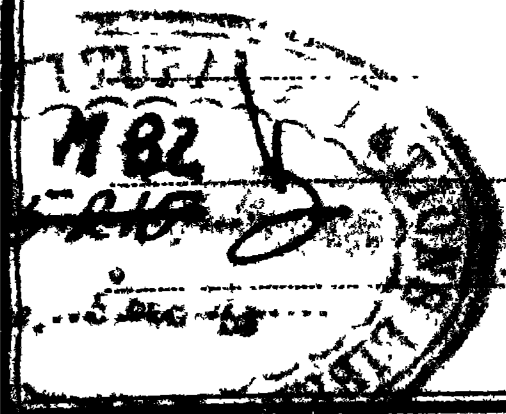




که اولئک کتب في قلوبهم الإیمان نقش ثبت و
سینه محزونان و معتربان را بعلم من لدنی که
بسم الله به هدایت است متجلی گردانید و جان و ا
صدان را بشرف نور عقل منور گردانید و سینه پاک
انبیا را الواح احکام آسمانی داد و باطن اولیا را بالهامات
کرامت مزین بر آورد و کوس دولت محبان را
در گوش عرش و فلک چنان کوفت که آواز آن از
ازل تا ابد گوش فرشی و ملک رسید آنرا که خواند و اسط
در میان نبوت آنرا که رانده فتیح کناش کرد و بر صلوات فراوان
و تحیات بی پایان بر روح مقدس مطهر افضل موجودات
من قال الله تعالی في حقه ان الله و ملائکته یصلون
علی النبي یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
که پیغمبری خلعت خلقت در عالم معنوی و سعلی بطفیل عظمت
موجود اوست هذا اسطه محبتک لولاک لما خلقت

حمدی بی حد از عنایت الهی بر زبان عارفان رود و ثنا که کلید
سر اسرار الهی اماه خدایی در سینه محققان مرود برسطحی
که سابقه ازل وجود ایشان را بتاج خلافت
رواج ولایت بیاراست و [illegible] ایشان ازل از روی
السعید من سعد فی بطن امه سیمای کرامت
موصوفان ابدالی را ما بر الحیوة جاسمانی بالازالی بر منشور
و منشور سعادت ازلی و اسطه حقی بر [illegible] انبیا و اولیا
و تاج معرفت می و [illegible] بر سر معروفان [illegible]
نبوت و ولایت را در صحیفه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی ثبت کرد اند و ایمان و اسلام موقوف

وبتوفیق الله تعالی جمع اوردانرا درالمجالس نام نهاده
تا هر طالبی و دردمندی را بمطالع این دل بگشاید و در شنیدن
اوصاف پاک ایشان جان بیاساید دران حال شریف این
مسکین را از سر فاتحه مدد نماید تا عفو گناهان کرد و ترتیب
ابواب ان بربیست و سه باب نهاده امده و ذالک علی
الله بیسیر لمنه و کمال کرمه والله اعلم بالصواب

آل افلاک رسولی که مقرب انبیا از بیر رایت اوست مقرب اولیا
بهدایت اوست و واسطه محبت دوستان که قال فاتبعونی
یحببکم الله رضی محبوب ازل که امان نامه عذاب عالمیانست
بوجود موجودات اوست و در عنوان که مکتوب فرو جلال
بسوی بندگان داده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین کرام
خلق و عظام خصوصاً چهار کالمه که چهار رکن کعبه دین و قصر
یقین اند یعنی امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم اجمعین و بر سید شباب اهل الجنة الحسن و
الحسین رضی اصحابه اجمعین جز ان مصطفی را از حق
درود باشد از من درود باد بروح مصطفی و [illegible] و بعد
حمد خدای و درود مصطفی و ثنای یاران مجتبی و [illegible]
مرتضی رضی الله عنه [illegible] بنده گناهکار امیدوار [illegible]
پروردگار المستغفر الی الله الباری [illegible]
که عمر [illegible] در مجلس بندگان دین و خداوندگان یقین [illegible]
و از حقایق الجواهر بسوی معانی بیشمار اقتباس [illegible]

در فضیلت مجروح شدن دندان مبارک

پیغامبر علیه السلام و ملایم آن ... در التماس خواجه

عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ملایم آن ...

در حکایت امیر المومنین علی با خاتون فاطمه و ملایم آن

در حکایت بادیه قبطی حضرت کار مصطفی

و ملایم آن ... در فضیلت جوانان یوسف سفیان

که در رضا ء خداوند ... در فضیلت خالد ولید رضی

الله عنه که چندین هزار کس از دست ایمان آوردند

در فضیلت بلال و حلال و بادشاه ان در اقلیم عرب

نصیحت کردن لقمان حکیم مر پسر خود را و ملایم آن

در حکایت سلطان ابراهیم ادهم رحمه و ترک دادن

... در حکایت مرد سخی و زن

بخیل ملایم آن ... در حکایت از تربیت خراسان

پدر ابراهیم ... در حکایت طوطی که مرد را

نزدیک ... در آرزوی خواجه

چون این بنده را که در محبت خود گزینی همه از من پیدا کنی
الغرض در آفرینش مهتر آدم هرکس بخود گمانی بردند اما
زمین هیچ سخن نمی کرد و سر خودش پیشکشی فرود
آورده بود فرمان آمد ای زمین هر یکی در آفرینش آدم بردند
تو چرا خاموش ماندهٔ و هیچ سخن نمی گویی گفت الهی تو دانا
تری من چه سر برآرم که عرش در عظمت خود نازیده کرسی
بوسعت خود نازیده آسمان برفعت خود و کواکب بزینت
نازیده من که باشم که اگر گوسپندی یا گاو چهار دنیا هستم آف
رینش دوست خود از این بدم فرمان آمد چون تو خود را در حضرت
ما چنین ذلیل و شکسته و حقیر و خوار آوردی ما دوست
خود را خمیر کردیم تا برای آن فرزند آدم که آغاز کار
شکستگی برآورده است شخصی که مغرور شد تبر خورد
گفت که من آدم شکر خورده دیگر نظیر بشنو چون انگشترین
مملکت خاتم بر دست سلیمان رسید هر پنج انگشت
سلیمان بیکدیگر بسخن در آمدند انگشت شهادت بر انگشتان
دیگر افتخار کرده که انگشترین در من خواهد پوشانیدن

بنده از امت رسول الله صلی الله علیه و سلم

در فضیلت مهتر آدم پیغامبر صلوات الله علیه السلام و نطیره او

و علیهم آن چون خداوند تعالی خواست که مهتر آدم را بیافریند

کرم الهی در هفت آسمان و زمین ندا کرد که میخواهیم که بنده

خود را پیدا کنم که او خلیفه حضرت ما باشد و از وی بنده زاد

گان پیدا کنیم که ایشان دوستان حضرت پاک ما باشند و ما کرم

خود ایشان را دوست داریم و ایشان مرا دوست دارند چون آواز

لطف بیشتر و محبوبیت در داد در عرش سر آمد و گفت

بار خدایا چون خواهی که بنده نیکبخت را پیدا کردانی ... پیدا گردانی

که در کلام خود ... عظیم خوانده و گفته و علی ...

و ... که هفت ... فرو ... افزید ... شد ... ز ...

که این خلیفه حضرت خویش را هم از من ... سر ... بر

و گفت الهی تو ... خاک ... کلام ... و سبع

... السموات و الارض مرا چون روح کردانیدی این بنده

نیکبخت را که میخواهی که پیدا کنی هم از من پیدا کردان آسمان هم

برآورده و گفت الهی ... ماه و کواکب و ستاره را ...

و در کلام خود فرمودی و لقد زینا السماء الدنیا بالمصابیح

داري بسيار خريداري كنيم گفت الهي ان چيست كه در خزانه تو نيست

بنداشتند انيد بندگي شكستگي دوم عذر تقصير بر زبان سيوم بيچارگي

بتن الغرض چون الله تعالى خواست كه مهتر آدم را در وجود

در آرد فرشتگان گفتند كه پروردگارا ما در لوح محفوظ نبشته

ديده ايم كه ادم دلت ... فرزندان او گناه كار باشند

خون ريزنده و زاني باشند پس ما ترا بپاكي ثنا ميگوييم و بندگي تو

مي كنيم چرا باشد ... ما انچنين كسانرا بيافريني فرمان شد

اي فرشتگان ... اند شما نمي دانيد اعلم

ما لا تعلمون انگاه فرمان شد اي جبرئيل نزديك زمين

برو يك مشت خاك بيار جبرئيل نزديك شد خواست

مشت گل بركيرد ... اغاز كردي ملك بعزة ان خداي كه

ترا بيافريده است اگر تو از من خاك گل بر گيري جبرئيل بازگشت

الهي تو داناي تري كه زمين سوگند ميدهد كه از من چيزي

بر نگيري ميكاييل واسرافيل را فرمان شد برويد از زمين

يك مشت گل بياريد باز زمين سوگند برامد گفت اي ملك

زیرا که من از شما مشرف دارم که انگشت شهاده هستیم در من
خواهند پوشانید انگشت میانه اغاز کرد که من میان شما بزرگ
هستیم در من خواهند پوشانید انگشت بنصر گفت اگر در را
پوشاند بعد از تو من بزرگ هستم در من خواهند پوشانید انگشت
اغاز کرد میانه شما سر سخن منم در من خواهند پوشانید اما انگشت
خورد مسکین دار ماند هیچ سخن نگفت فرمان آمد یا سلیمان
انگشت خورد خود را بپرس که هر چهار انگشت میان خود دار
زری پوشیدن میدهند تو چرا خاموشی ماندی هیچ سخن نمیگوئی
گفت ای پیغامبر خدا ایشان از بزرگی خود ناز میکنند
من از ایشان خورد و ضعیف هستم پس باید که میان تو باشی
بچیاره باشم فرمان امد ای سلیمان خاتم هم در من بپوشانند
که خود را حقیری میداند نقشیر دیگر بشنو سبب ارشاد
وقت بایزید قدس الله سره العزیز در حضرت ذو الجلال
خوش بود گفت الهی لایق حضرت تو چه چیز است که
بایزید خدمتی کند فرمان شد سه چیز در خزانه ما نیست اگر تو

خداي برخود در لرزه افتاد يعني نبايد كه از من كسي بيدا شود
كه اوي فرماني حق سبحانه تعالي كند الغرض جون خاك
اززمين بياوردند هفتاد هزار سال خاك در قالب آدم عليه
لسلام درآوردند و در بعض قول جهل هزار سال بعد ازان
جان در قالب ادم عليه السلام درآوردند برخاست نشست
نشستن بود كه عطسة امد ادم گفت الحمد الله رب العالمين
از حضرت پاك جواب امد يا ادم يرحمك ربك باز
فرشتگان گفتند الصبر هنوز تو انيكو نشناخت است و
لذت بندگي تو نگرفته جيست كه اجابت يرحمك ربك
زركا راو شده است فضيلت مهتر ابراهيم مهتر
اسماعيل بشنو انشان الله تعالي مر ايك از صابران
يابي انگاه گفت اي بدر يك جان جه باشد اگر هفتاد
بار جان بدهد هر بار تن و جان خويش را تسليم او كنم

شنی [illegible] سوگند همچون پروردگار هست که او قادر قدرة همه چیز دارد
[illegible] شما از من چیزی برگیری ایشان نیز باز گشتند و گفتند الهی
[illegible] سیدای که زمین سوگند بتو میدهد فرمان شد ای عزرائیل تو
برو از زمین یک مشت گل بیار عزرائیل نزدیک زمین شد
خواست که بجز از [illegible] مشت گل بر دارد زمین بسوگند برآمد
عزرائیل گفت ای عزرائیل ای زمین خاموش باش که من از
تو خاک گذاشتن [illegible] ادم بستد و بحضرت خدای تعالی
گفت فرمان شد ای عزرائیل زمین سوگند بتو داد چرا از
وی خاک گرفتی گفت الهی اگرچه زمین سوگند داد اما
فرمان از سوگند او بهتر دانستم فرمان شد ای عزرائیل اگرچه
فرمان بردی [illegible] کردی اما بر خاک زمین رحم نکردی چون از
این خاک آدم و ادمیان پیدا کنم قابض روح ایشان
هم تو باشی [illegible] این چه حکمت بود که زمین خاک از خود
نمیداد فرمان شد که آدم را از تو پیدا خواهم کرد زمین از هیبت

گفت اي يوسف چون نرگس چشم تو نظر مي كنم اين

چشم من نميخواهد كه روي غيري بيند گفت اي زليخا در گور

چشم را از چشم خانه جدا خواهند كرد ان گفت اي

يوسف من گفتار ترا دوست ميدارم گفت مگر خبر

نداري چون مردم بميرد مهر خاموشي چنان لفند كه از گفتار

باز ماند گفت اي يوسف از سر تا قدم جميع اعضاء ترا

دوست ميدارم گفت اي زليخا مگر خبر نداري در گور

بند از بند جدا خواهند كرد هرچند كه مهتر يوسف نصيحت ميكرد

زليخا ذره در خاطر خود نمي كرد آنگاه بجانب مهتر يوسف دست

دراز بكرد مهتر يوسف از حق تعالي بترسيد و از خوف

زنا از پيش زليخا بگريخته از عقب پيراهن مهتر يوسف را

زليخا پاره كرد خداي تعالي ميان فرشتگان جلوه مهتر

يوسف ميكرد اي فرشتگان شما گفته بوديد كه زانيان باشند

اكنون به بينيد كه بنده من از خوف ما چگونه از زنا نا گاه نگاهداشت

چون مهتر ابراهیم کارد در گلوی مبارک مهتر اسماعیل
براند حق تعالی بعزشتگان عتاب کرد که شما گفته بودید
فرزندان ادم خون ریز باشند یکی نظر کنید اگر خون ریزند
در راه ما ریزند چنانچه ابراهیم خون فرزند خود را در راه رضا
ما اورد دیگر چهم دران وقت زلیخا مهتر یوسف صلوات الله
وسلام را در قصر در آورد و هفت در قصر بند انید انگاه
بگفت ای یوسف اگر خلوت باید هست واگر خانه باید
هست واگر جمال باید هست اکنون من ترا هر گز ندا شتی
نه ام تا مراد دل من حاصل نکنی مهتر یوسف گفت ای
زلیخا این سخن مگو که خدای تعالی من می بیند من
بتو زنا نکردنی نه ام گفت ای یوسف چکنم که لشکر عشق
تو در من تاز د مهتر یوسف گفت چه چیز در من دیدی که
دل ترا بغارت برده گفت اول موی سر زلف
تو گفت ای زلیخا در گور اول چیزی که بریزد موی باشد

فرمان جمله ملکوت آدم را سجده کنید همه سجده کردند وانکه
سجده نکردند بقهر آتش سوخت کشتند دیکر شیطان
استاده ماند چون فرشتکان سر از سجده برداشتند دیدند
که شیطان ایستاده ماندست سجده نکرده و خودرا
فرمان از حق یافتند دوم کرت سجده شکر کردند همه
پیش ادم وان سنت در میان فرزندان ادم ماند
فرمان رسید ای فرزندان ادم فرشتکان دو کرت
پیش پدر شما سجده کردند شما نیز سجده شکر ما در نماز دو
کرت کنید الغرض چون شیطان سجده نکرد فرمان شد
ای ملعون چرا بی فرمانی ما کردی و پیش برکزیده حضرت پاک
سجده نبردی و خودبینی کردی و ما خودبینان را دوست
نداریم و تو از جهت سجده ادم که انکار ورزیدی از در
خود براندیم و داغ لعنت بر جبین ناپاک تو نهادم و
همیشه در لعنت ما باشی انکاه شیطان کفت الهی
چندین هزار سال ترا بندکی کردم ازین خاکی هزار درجه

ودیگر چون مهتر یونس علیه السلام لقمهٔ ماهی گردانیدند او
از سه تنگی و تاریکی پیش آمد یکی تاریکی شکم ماهی دوم
تاریکی دریا سیوم تاریکی شب بحر دگر در شکم ماهی برفت
فی الحال تحریمه نماز ببست و زبان در ثنای حق تعالی
بکشاد و گفت الله اکبر خداوند تعالی فرمان داد ای
فرشتگان شما گفته بودید که ما بپاکی ثنا میگوییم این خاکی را
برای چه پیدا میکنی یکی در کار این یونس خاکی نظر کنید که
در سه تنگی و تاریکی مبتلا گشت و در ذکر و ثنا مشغول
شد و این فرشتگان شمارا روح و راحت و عرش
و کرسی و کوه میرسد در مقام هستید که هیچ غمی و مشقت
با شما نیست ندارید چنین سختی که بر ایشان میرسد
با شما رسانم یکی از فراموش کنندگان از آن گردید الغرض
فرمان شد ای فرشتگان تخت آدم بیارید و تخت عرش بر
نشانید تا پیش کبر بو که اورا سجده بنا بکنید بحکم

بدرستیکه خدای تعالی امرزیده گناهان است ای مردود در
حضرت ما تو میگویی هر عضوی گناهی کردند چون بنده مرا درگور
دفن کنند چشم بریزد گویم ای بنده کفارت چشم تو این بود
که در خاک ریخته شد اکنون هر گناهی که در چشم کرده بودی بیامر
زیدم چون زبان از کام دهن بریزد گویم ای بنده هر گناهی که در
زبان و دهن کرده بودی بیامرزیدم چون دست و پای از بندگان
جدا شوند گویم ای بنده مکافات گناهان تو همه در خاک شد و هر
گناهی که از سر تا قدم تو بود تمام امرزیدم چون بنده بمیرد در
خاک دفن کنند و فرشته فرستیم و بر ایشان که بنده مرا
از نماز و روزه و چیز دیگر نرسید که نقصان دارد از دولت
ما رسید که نقصان ندارد شکر مر خدا را که فرزندان آدم را
در وجود آدم نیا ورده بود که مدعی شیطان نومید گردانید
الغرض فرمان رسید ادم تو با زوج خود در بهشت ساکن شو
از جمیع نعمت بهشت بخور و بیاشام اما گرد شجره گندم نگردی
اگر ازین درخت بخوری فتکونا من الظالمین تو یکی از ظالمان

براندي اكنون مزده چندين هزار سال من بده فرمان
شد مي خواهي كفت چون مرا از خاكيان براندي اين
روز پيش آمد اكنون مسلط ايشان كن تا انتقام خود را
ايشان كشم فرمان شد خواست بتو داديم اما بكو بر ايشان
چكني كفت الهي بر دل هر مومن هر روز سيصد و شصت بار
در دل نظر كنم فرمان شد ما بكرم بر دل هر مومني سيصد و شصت
بار بنظر رحمت بنكرم باز كفت الهي از ايشان چندان بدي
كنانم كه وقت مردن كويم اي بنده اكنون از خدا نوميد باش
كه هميشه بي فرماني كرده اكر در چشم ناديدني ديده و در كوش
ناشنيدني شنيدي و در دهن ناخوردني خورده و در دست
ناكرفتني كرفتي و بپاي ناجاي رفتني رفته با چندين كناه ترا
با حضرت خداي چه كار فرمان شد اي مردود چون بنده مرا
عطاء ايمان برابر باشد بكرم فرمان فرستيم كه اي بنده
لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ هيچ مترس و كفت دشمن قديم در
خاطر مكن كه با لطف بر شما وعده كرديم ان الله يغفر الذنوب جميعا

مي دوید زیر هر کوشکی و درختی که شدی ایشان میکفتند که از ما
بکذر که توبی فرمانی حق تعالی کرده و ما فرمان برداریم که بی فرمان
میان جکند آدم هر جانب که رخ بکردی هیچ یکی نزدیک خود بودن نمی
داد حسن رخ تو ملک عالم بر کرفت بیچاره که از تو کریزد کجا
رود و هیچ درختی برک خود نمیداد تا ستر خود بپوشد تا کذر
بود بر درخت انجیر افتاد و آدم کفت ای انجیر مرا برک خود
بده تا ستر بپوشم انجیر کفت بستان بستید و خود را بپوشید
در زمان بر درخت انجیر رسید که درختی آدم را برک خود نداد
تو چرا بی فرمانی ما کردی و برک خود دادی انجیر کفت الهی من
در اول حال آدم را نظر کردم ان روز که بجز اسیتی بیدا کردانی
شدا در مودی که میخواهم که بنده را بیدا کنم که خلیفه شایان
حضرت ما باشد الهی کسی را که تو لعزت و دوستی بر کرفته او چکونه
ضایع خواهی کرد فرمان شد ای انجیر ترا عزیز کردیم که دوست ما را
عزیز کرده هر میوه که در دنیا بیدا کردانیم در میان او خسته باشد
اما در تو خسته نباشد و هر که ترا بخورد وی را نفع و ثواب بسیار باشد

باشي سبحان الله حكم برين رفته بود كه ادم كندم
بخورد تا بدان سبب در دنيا فرستد و ازان فرزندان او
دوستان را جدا كردانيده و دشمنانرا جدا كنند و كروهي
لايق عذاب و وعيد وي كردند ديكر جزاي آدم بدكرفتند و كندم
وكندم را در نظر او چنان جلوه دادند كه هيچ در ختي بجمال كندم
نرسد و حوا را دلالت كنند وقت ادم كردند تا هر دمي
و زماني مر آدم را دانه دلالت كندم و شيطان مسخر وسواس
كشته ادم عاجز چه كند كه كندم بخورد تا روزي حوا بنزديك
آدم عليه السلام امد و كفت كه من نزديك همه جنس انها درخت
رفته بودم از وي دانه بخوردم در حق من هيچ فرمان
صادر نشد ترا كه منع كرده اند ازين درخت كندم كه مقابل
تخت تو هست اما از جنس ديكر چرا نخوري از كفتار حوا
ادم را مهور رفت و نزديك همه جنس كندم بيرفت دانه
در دهن بكرد هنوز دانه را در حلق نيكو نرفت بود كه تاج
از سر بپريد و حله از بر برفت مفلس برهنه شده نسو بهشت

مشرف شده است فرمان آمد ای آدم در حیرت چه مانده

که این فرزند یکی از فرزندان تو است اگر این فرزند در میان نبودی

تو آفریده نشدی و هژده هزار عالم و خدایی خویش را ظاهر نگردانیدیم

چون عظمت فرزند خویش شنید در خاطر گذرانید که مراد در حضرت

ذو الجلال بهتر ازین نیست گفت الهی بحرمت آن کلمه که نام فرزند من با نام

پاکی تو مشرف گشته زامت من درگذار فرمان رسید نیکو شفیعی

در حضرت ما آوردی زلت ترا آمرزیدم و گناهان فرزندان ترا به برکت

این کلمه درگذرانیدم پس مومن را باید که زمان زمان در نشستن و

خاستن و غلطیدن این کلمه را از خاطر فراموش نکند و بداند که

ذکر کرده پروردگار منست که در حق من ملوم ارزانی کرده است

ملیم این حکایت بشنو روزی که علی پیغامبر ابو طالب از جهان رفت

شیطان در صورت شد و نعره با درد برآورد چنانچه آواز در مشرق

و مغرب شنیدند جمله شیاطین که فرزندان شیاطین بودند

عرضه به نزدیک او جمع شدند و گفتند ای بزرگ ما ترا چه افتاد که

الغرض فرمان رسید ای آدم بهشت جای بی فرمانان نیست از
بهشت بیرون شو و در دنیا برو بحکم فرمان آدم را در دنیا او
ردند مدت پانصد سال در دنیا بود درین مدت از شرم ذلت
وقتی سر بالا بر نکرد و بجانب آسمان ندید روز شب از گریه
نیاسود تا روزی چندان بگریست که از هر دو چشم از گریه اب
روان شد و زمین جاری گشت و پرندگان هوا اب بر زمین
بریدند از هوا فرود آمدند و اب بخورد و یکدیگر میگفتند که وقتی چنین
خوش بوی و شیرین آب نخورده بودیم این پرندگان در سمع مبارک آدم
رسید در خاطر گذرانید مگر پرندگان هوا بر آب چشم می خندند فرمان
شد ای آدم پرندگان راست میگویند آب چشم شکستگی و ندامت
در حضرت ما خوشبوی تر از مشک و از فرو شیرین تر از شهد
چون فرمان دل آدم ساکن شد و بعد پانصد سال که در نظر بالا بسوی
آسمان کرد از آسمان تا عرش عظیم در نظر مبارک افتاد که ابدا هیچ
حجاب نشد در عرش عظیم نبشته است لا اله الا الله محمد رسول الله
آدم دید حضرت این نام افتاد که این کدام نیک بخت بنده است که با نام خدا

ارزانی کرده است چگونه ستان دیگر بر پیغامبر فرمان

شود فقال الله یا محمد خواست ماست هرچه

خواهیم آن کنیم یکی را از خرابات بیرون آریم نام

دوستی بر وی بنهیم و یکی را از صومعه از مناجات بیرون

آریم و اسم بیگانگی بر وی نهیم مناجاتی را خراباتی کردانیم

و خراباتی را مناجاتی کنیم یکی را گوییم که تو مقبول حضرت

مایی و دیگری را گوییم که تو مارا نمی شایی

بسیار اند خراباتی که زین شهر برخیزند   بسیار اند منا

جاتی که از سر کوی نیز وا افتند   شیطان مردود

کنیم سگ اصحاب کهف را آشنایان جنت

خود کردانیم ابوطالب قرشی را از عطا و ایمان

محروم کردانیم بلال حبشی را در صدر بهشت نشانیم

آن کنیم که خواهیم دیگر ای محمد آدم که بود از مشتی کل بود

نعره با درد زدی شیطان کفت ابو طالب در جهان نماند

شیاطین برسیدند مکر او از جهان با یمان رفت شیاطین

کفت چنانچه در کفر زیست وهم در کفر مرد فرزندان شیاطین عا

کفتند پس ترا ازین سخن شادی باید کرد که مرد که با کفر زیست

وهم در کفر مرد و نعره وغم بدچه بود کفت نعره من از واقع

دیکراست شیاطین کفتند این نیز معلوم کنان که درین میانه

واقعه چیست شیطان رخ بر ایشان بکرد وکفت راست کویند

محمد کیست هر همه کفتند بهترین آفرید کار اوست شیاطین

کفت تا ما دام که ابو طالب در جهان بود مدد ومعونت محمد

برین بود که وقت ایمان آرد اما خواست خدای تعا

اورا ایمان روزی بکند بس کوشش محمد هیچ سود نداشت

بکوشت بهترین عالمیان ابو طالب را ایمان نداد من که رانده

خدای هستم مدد ومعونت من برین است که از [illegible]

ایمان بربایم بکوشش من الله تعالی عطاء ایمان که در [illegible]

رهی بهشت رسی گفت من دهم جان کجا باشد فرمان

ـه تو در عرش و تن تو بموافقت فرزندان تو در دنیا

باشدان روز که از بهشت جد بدنیا رسیدی تنها آمدی

جون قیامت قایم شود و با فرزندان خود در بهشت

روی باز مناجات کرد الهی جون من بمیرم و تن مرا دفن کنند

باید که اندام از آماسیدن نگاه دار فرمان شد ای آدم

بی گناهست که از کرم آماسیدن اندام عفو می کردانم

گفت الهی جون آماس شد اگر کرم افتادن نگاهداری فرمان

شد ای آدم بی گناهست که از کرم افتادن عفو می

شود گفت الهی اگر کرم افتد از ریزیدن نگاهداری فرمان شد

ای آدم بی گناهست که از ریزیدن اندام عفو می کردانم

که جه تنها پیغامبران در گور نریزد اما این معامله گناه کاران است

آنه بحرمت خلیفه و سخن عزیز خویش حضرت خویش

کردان ان جهان و درین جهان عزیز با عزت داری احوال وفات

بیافریدیم و دیگر نظر رحمت درکار او کردیم خلیفه حضرت ما
شد دیگر ای محمد ابراهیم چه بود پسر آزر بت تراش
نظر رحمت درکار او کردیم خلیل درگاه ما شد دیگر موسی
چه بود شبانی شعیب کردی یک نظر لطف درکار او کردیم
کلیم الله شد و دیگر عیسی چه بود پسر خورشی ضعیفه
و بی پدر یک نظر رحمت درکار او کردیم روح القدس
شد و دیگر ای محمد تو چه بودی یتیم ابو طالب یک نظر
رحمت درکار تو کردیم حبیب حضرت ما شدی و هر دو او
لاد آدم گشتی وامتان تو از همه بهشت کناه کار تر
آمدند یک نظر رحمت درکار ایشان کردیم بهترین
همه شدند الغرض آدم چون از بهشت در دنیا آورده
بودند زمان زمان دل وی بسوی بهشت کشان
بودی تا روزی مناجات بکرد و گفت الهی از زندان
دنیا بمقام بهشت چگونه خواهم رسید فرمان شد چون

ابراهیم تو همین زمان ما را از پیش خود رانده بودی این
تا هر چه میخواهی چندین معذرت بهر چه میکنی مهتر ابراهیم
گفت که حق خدای تعالی من از جهت تو عتاب کرده است
و فرمان فرستاده است که ای ابراهیم بنده مرا طعام ندادی
که ما وی را هفتاد سال است رزق میدهیم و میرسانیم و نه گفتیم
که تو بیگانه رزق خود نخواهم داد تو چرا بنده مرا طعام ندادی و
دل او را بدین سخن شکسته کردی چون این مرد این سخن
از زبان مهتر ابراهیم شنید چشم پر آب کرده و ای ابراهیم
نیکو خدائی که تو داری که از بهر من دشمن همچو تو دوست را
عتاب کرد پس چنین رزاق چند بیگانه توان بود کلمه بگو
تا در دین تو درآییم مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد آن مرد بشرف
ایمان مشرف گشت دیگر روزی جماعتی از جهودان نزدیک
مهتر ابراهیم بیامدند و گفتند یا ابراهیم ما گرسنه آمدیم ما را
طعام بده فرمودند بنشینید و طعام طلبید و تعظیم ایشان
بسیار میکرد ایشان آغاز کردند ای ابراهیم ما بیگانه ایم

آن رسد که از دار فنا بجا ایم د شیطان الرجیم که بنده ترا از
حضرت پاک تو نا امیدی گردانیدی جمع مومنان را بکرم خویش
یان مغفرت مقرون گردانی بمنه و کمال کرمه
تا آورده‌اند که حق تعالی در
سخاوت مهتر ابراهیم چنان آراسته بود که هرگز بغیر مهمان طعام
نخوردی تا روزی جهودی پیش در ایشان بیامد و گفت یا ابراهیم
گرسنه‌ام طعام بده مهتر ابراهیم نظر در روی کرد و بیگانگی در
روی او بدید و گفت تو بیگانه می‌نمائی و طعام من از بهر بیگانگان
نیست چون این مرد این سخن از زبان مهتر ابراهیم شنید شکسته دل
باز گشت در زمان جبرئیل در رسید و گفت ای ابراهیم فرمان می
شود هفتاد سال باشد که این مرد را رزق می رسانیم و وقتی نه
گفتیم که تو بیگانه و طعام من لایق تو نیست چون مهتر ابراهیم
این فرمان عتاب شنید بر اثر آن مرد بدوید چون نزدیک وی
رسید گفت ای اخی زمان استاده شو هر نعمتی که طلبی بتو دهم
مهتر ابراهیم بسیار معذرت کردن گرفت آن اغاز کردای

شد در خاطر کذرانید که خدای را همچو من بنده باشد که سه روز
بغیر مهمان طعام نخورد همان ساعت مهتر ابراهیم جبرئیل صلوة
علیه در رسید کفت ای ابراهیم فرمان می شود انچه در خاطر تو
کذشت از عالم ما خالی نیست اکنون بیرون شو تا بندکان ما را
ببین که در راه ما خود را جکونه میدارند مهتر ابراهیم رخ ببیرون شهر
کرد در بیابانی رسید صومعه باشد بدید و در ان بنده مر خدای را
بندکی و عبادت میکرد مهتر ابراهیم نزدیک وی شد و کفت
السلام علیک ان مرد جواب داد و کفت مرحبا که خوش امدی
ای دوست که منتظر مهمان بوده ام انکاه دست بسوی اسمان
برداشت و کفت شکر کویم مر خدای را امروز
برحمت روزه باخر رسید بجو مرا تنها افطار نکند تا
انکه دولت مهمان هم روزی کردانیدی مهتر ابراهیم پرسید
ای بنده خدای بکو مهلت روزه جه بود کفت ای مهمان من
بدرکاه خدا نذر کرده ام که بعد سی روزه روزه بکشایم
امروز سی روزه راست کذشته است و دولت مهمان

چندین احسان در حق ما از کجا است گفت این مکارم اخلاق از
پروردگار خود آموخته ام بهر یک در انه بنده بر من عتاب شده
بود چون ایشان از طعام فارغ شدند مهتر ابراهیم گفت نعمه
خداوند من بخوردید یک بار خدای ما را سجده کنید ایشان
خشمند شدند و گفتند ای ابراهیم از بهر خوشی خاطر تو
سجده ی بدیم هر سه سجده بردند مهتر ابراهیم بهر دعا
دست بر داشت و گفت الهی من سه ایشان بسجده آورده ام
تو سر خاطر ایشان ایمان عطا ده هنوز دست از دعا فرود
نیاورده بود که ایشان سرهای خویش را بر داشتند و گفتند
یا ابراهیم روی سوی ما کن که قفلها از دل من باز شده است اکنون
زود کلمه بگو تا در دین خدای در آیم مهتر ابراهیم کلمه عرض کرد
جمله خلعت ایمان بپوشیدند الغرض چون همت مهتر ابراهیم
برین بود که بغیر مهمان طعام نخوردی تا یک روز تمام یکذشت
گرسنه که مهمان از جای نیامد روز تمام گذشت گرسنه ماند که
چون دیگر شد تا شام منتظر مهمان بودی آن روز کس نیامد روز سیوم

انگاه نانی از زنبیل کشیده با مهتر ابراهیم بخورد چون فارغ شد

مهتر ابراهیم گفت ای زاهد مهلت روزه چه بود گفت ای مهمان

بدرگاه خدای تعالی نظر کرده بودم چون شصت روز بگذرد انگاه روزه

بگشایم مهتر ابراهیم گفت از تو کسی در زهد و ریاضت زیادة است

گفت آری در فلان کوه زاهدی و ادی غاری است که مر خدا را

بندگی میکند از مرتبه من بمرتبه او چندان فرق است که زمین و

آسمان مهتر ابراهیم چون اخبار بندگی او شنید قصد دیدن

او کرد چون رسید مر او را بدید و سلام کرد زاهد جواب سلام

باز داد و گفت مرحبا بادا خوش آمدی که منتظر قدم مهمان

بودم فی الحال زاهد دست برد و خوشه را انگور گرفت

الحق یکی بس بود که مهلت روز بآخر رسانیدی و کرم دیگر یکی بود که

در وقت مهمان هم رسید مهتر ابراهیم گفت بدرگاه خدای چه

نظر کرده بودی گفت ای مهمان نظر کرده بودم که چون نود روزه

بگذرد انگاه روزه گشایم امروز نود روز آخر رسید و خداوند تعالی

هم ترا رسانید که افطار با تو شود در میان وقت افطار آمد

هم روزی کرد انید تا افطار با تو کنم مهتر ابراهیم چون این سخن
بشنید در خاطر کذرانید که ای ابراهیم که چنین بندکان نیز که مکانی
ماه روزه میدارند تو سه روز پیش نداشته بودی که در خاطر
که در خاطر کذرانیدی که هیچ من بنده خدای را باشد که سه روزه
دارد و بغیر مهمان طعام نخورد انکاه مهتر ابراهیم پرسید ای
بنده خدای مرا یکی نشان ده از تو هم کسی در زهد زیاده تر باشد
کفت آری در فلان کوه زاهدی هست مرخدای را بندکی میکند
او از من زیاده است در زهد و تقوی هست چون این سخن
مهتر ابراهیم شنید بعد افطار روزه رخ ان کوه بکرد چون
رسید دید بنده از بندکان خدای تعالی مستقبل قبله
نشسته است و هر دو چشم در هوا داشت نزدیک وی شد
کفت السلام علیک زاهد جواب داد و کفت بیای مهمان
که خوش امدی که منتظر مهمان بودم و هر دو دست برداشت و حمد
خدا بر زبان راند که شکر میکویم مر حضرت پاک تو هم توفیق
روزه بمن دادی و هم سعادت مهمان روزی کردانیدی تا افطار برابر

چه انبیجین میکویی یا کفته تو آهوان ببابایان بسمل میشود و آتشی
بغیز و انبسط پیدا کشت و بریان کردانیده و خوان پیدا کشت
و نزدیک تو آورد کسی را که بدرکاه خدای چنین آبرو باشد
و دعا او چگونه باشد گفت ای مهمان من بنده ام انچه از پروردکار خود
می طلبیم و هنوز دست خواست باز نمی داریم که حق تعالی زودی
بمن برساند و بعضی دعا چنین تاخیر میکند که چهل سال برآمد
مطلوب بمن نرسانید مهتر ابراهیم پرسید آن مقصود است از چه حاجت
میخواهی که حاجت تو دیر اید گفت ای مهمان من روزی در صحرای
میکذشتم دیدم که رمهٔ کوسپندان شبانی میچرانید از وی پرسیدم
که این رمهٔ کوسپندان از آن کیست او گفت از پیغامبر خدا است
من گفتم نام چه دارد گفت خلیل الرحمان میکویند چون از وی
این نام شنیدم بخود گفتم سبحان الله زهی نیکبخت بنده که
او را خلیل الله میخوانند از آن روز باز که شنیدم روز و شب دعا
میکنم ای پروردکار من مرا از جهان مبر تا دیدار پیغامبر خود روزی
نکردانی بدین آرزوی ملاقات دیدار او چهل سال برآمد است چون مهتر

نماز را کردند و بعد از نماز هر دو تن بنشستند که رمهٔ آهوان
پیدا شد زاهد نظر بر رمه کرد و گفت یک آهو بیاور زمان آهو
از رمه جدا شد نزدیک زاهد برسید زاهد گفت بسمل
شو همان ساعت بسمل شد خون از حلق جدا شد همان جا آهو
بیفتاد باز زاهد گفت بریان شو هیزم آتش بغیر واسطه
پیدا شد و آهو را بریان کرد آنید باز زاهد گفت در خوان
شو و پیش ما بیا فی الحال خوانی از هوا پیدا آمد و قرار گرفت
آنگاه زاهد گفت ای مهمان بخور هر دو بخوردند خاطر
ابراهیم میگذشت سبحان الله پروردگار بدین بند
گان اند نو در روز همه روزه دارند و سخن ایشان آهوان بیابان
بسمل شود و آتش بغیر واسطه پیدا شد بریان کرد آنید.
خوان غیب ایشان نزدیک ما بیاورد و بعد از طعام خوردند فارغ
شدند مهتر ابراهیم گفت ای بزرگوار در درگاه حق تعالی
چون مقبول باشی مرا بدعا یاد آری زاهد گفت ای مهمان
مدت چهل سال باشد که دعای من قبول نمی شود مهتر ابراهیم گفت

از حال این عورت واقف شوم که این مرغ مردار را که بر گرفت
چه خواهی کرد پیشتر باید پرسید ای عورت این مرغ مردار را که بر
گرفته چه خواهی کرد عورت آغاز کرد ای پرسنده این مردار نزدیک
من مباح گشت زیرا که در شرع محمدی بعد سه روز مردار را مباح
گفته اند وامروز سه روز باشد که من با فرزندان چیزی نخوردم و حالت
فرزندان من دشوار گشت چون عبدالله این سخن از وی بشنید
بر خود گفت در حج چه میروی که حج تو همین جاست آنچه زاده ور احله
بود آن زن را داد و خود در بغداد ماند چون حاجیان بعد مدت حج
بازگشتند آوازه در بغداد شد که فردا قافله حاجیان در بغداد
می آید عبدالله گفت اگرامسال در حج نرفتم بازی دست حج
کنندگان ببوسم چون بغداد شد دید چند نفر حاجی از پیش ملاقات
شد حاجیان بگفتند ای عبدالله در حج یک جا بودیم و تمام منزل
یکجا آمدیم امروز چه بود که پیش از ما آمدی در بغداد عبدالله
از سخن ایشان متعجب ماند که ایشان این سخن از کجا می گویند و
باز اندیشه کرد مگر درین زیر حکمت الهی رفته است همین فکر در خواب رفت

ابراهیم این سخن ازوی شنید گفت ای زاهد خوش و خرم میدارترا
بادکه ان دعاء تو مستجاب شد وان ابراهیم خلیل الله منم از غایت شادی
زاهد از جاء خود برخاست و مهتر ابراهیم نیز استاده شد هر دو کنار گرفتند
اول کسی که در جهان کنار گرفتند از بهر خدای مهتر ابراهیم و ان زاهد بود انگاه
زاهد گفت ای پیغامبر خدای زمانی نزدیک شد قرار گیر تا دو رکعت نماز
شکرانه ملاقات تو بجا ارم و خداوندی که مقصود برسانید و مطلوبی
دیگر حضرت ابراهیم برخاست دوگانه را بکرد و سر بسجده نهاد و میگفت الهی
ارزوی چهل سال بنده خود بکرم بر اوردی با دولت ملاقات او روزی
کردی اگر در جهان ارزوی دیگر ندارم مگر ارزوی حضرت با تو که رسیم
این بگفت و جان بحق تسلیم کرد الغرض سخن درباب سخاوت
داشتم تا اورده اند که عبد الله مبارک را اتفاق حج افتاد و روان شد
نزدیک دریا رسید در جهازی سوار شد زمانی بگذشت بود که عورتی
نزدیک دجله زنده بر سر کشیده پیدا شد و نزدیک از دجله مرغی
مردار افتاده بود و از زمین برگرفت و زیر ان کهنه بپوشید
و روان شد نظر عبد الله مبارک بدان عورت افتاد گفت بروم

آن جهود که وقت پیش در جهود بیامد استاده نظر جهود بر عورت افتاد

در خاطر گذرانید که این عورت در خانه من بهر دزدی آمده است زمانی

بکمین گاه واقف شوم تا چه کند چون عورت دید که جهود بازپرس نکرد

بازگشت در خانه بیامد فرزندان دوان بیامدند و میگفتند ای مادر

چه آوردی گفت جگر گوشگان ما در رفته بودم زمانی استاده ماندم

آن جهود میدید اما هیچ نداد دیگر ای فرزندان من مسلم باشم یا کافر

چه گویم فرزندان گفتند ای مادر باز برو شاید که این بار رحم چیزی

بدهد از بد قیلی دل فرزندان دوم کرت رفت نظر آن جهود

بروی افتاد در خاطر بگذرد که این عورت بهر دزدی می آید کمین

گاه واقف تر شد چون عورت دید که جهود چیزی نمیدهد خاطر

شکسته خراب بازگشت و این مرد نیز برابر عورت باز

گشت در خانه عورت آمد تا دریابد که در خانه من برای چه آمده بود

چون عورت در خانه رسید جمله فرزندان دوان نزدیک مادر رسیدند

و گفتند ای مادر چه آوردی گفت ای فرزندان صبر کنید بدرگاه حق

در خوابش نمودند ای عبد الله در مکه چه مانده حاجیان راست

میگویند چون از جهت آن زنینه در حج برفتی ما بنیات تو فرشته

همه صورت تو فرستادیم تا حج کند و تمام منزل برابر حاجیان

نزول کند و با ایشان باز گردد و حج کسی که قبول افتادن حج

تو بود و آن قدر که بودند حاجیان امسال ببرکت حج تو حج ایشان

همه قبول کردیم تا بدانی که مرتبه سخاوت در حضرت خدای جنین

عظمت دارد و دیگر می آرند زنی مسلمه سحلت همسایه یکی بودی

روزگار با فرزندان بقوت بیوی گذرانیدی تا روزی تمام

شب و روز گذشت که قوت فرزندان از جای نشد شب بفاقه

گذشت دوم روز هم از جای چیزی نرسید فرزندی فرزندی

خورد داشت چون ماهی از گرسنگی طپیدن گرفت بر ما در گفت

ای مادر جانم طاقت گرسنگی ندارم در خانه همسایه جهود برو

باید که چیزی بیاری تا آتش گرسنگی فرود شود مادر

همان حالت فرزند دشوار دید پاره زند در بر کشید رخ خانه

بر مرد افتاد زن گفت ای مرد چندین سال باشد که تو شوهر

من هستی چنین نور در روی تو ندیده ام که امروز طالع

شده است گفت ای زن امروز خلعت ایمان در پوشیدیم.

این نور ایمان است که در روی من می تابد گفت ای شوهر پس

من چرا ازین سعادت محروم مانم برمن نیز عرض کن تا اسلام را

تا بدین عزت مشرف کردم شوهر گفت ای عورت بگو لا اله

الا الله محمد رسول الله زن نیز کلمه فی الحال گفت و در شرف

مسلمانی مشرف شد پس مومن را باید که سخاوت پیشه خود

سازد انچه توفیق یابد الهی هم بیکان کویان را روزی کردانی

بمنه و کمال کرمه

فضلت مهتر شعیب پیغامبر صلواة الله علیه وسلم ملایم ان

تا اوردند که مهتر شعیب از خوف خدای تعالی چندان بگریست

که هر دو چشم مبارک ایشان رفت و نابینا شدند فرمان

که در آنجا نعمتهای گوناگون دهند چون ازین سخن شنید گفت
از بهر دزدی بیامده بود جهود از عورت چون بازگشت در خانه برفت
زن را گفت که طعام موجود کن زن طعام موجود کرد و نزدیک شوهر
بیاورد وان مرد طعام برداشت و نزدیک ایشان بیاورد
مادر و فرزندان را بیاورد و معذرت می کرد و میگفت من از حالی
فقر شما واقف نبودم اکنون این طعام بخورید بعد از آنکه طعام
بخوردند مادر گفت ای فرزندان در حق این مرد دعای کنیم
مادر با فرزندان سر بسجده بردند و گفتند الهی این مرد جهود ما را
طعام داد تو بکرم خویش عطای ایمان ده هنوز سر از سجده
برنداشته بودند که آن مرد دست بر زنار خود برزد و میگفت
که سر از سجده بردارید که دعای شما مستجاب شد کلمه عرض
کرد مادر و فرزندان سر از سجده برداشتند جهود در اکلمه
عرض کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله جون سواد
ایمان مشرف شد و از ایشان بازگشت در خانه خود در آمد نظر زن

خداي از خوف دوزخ میگریستی حق تعالی ترا امان داده بهشت
خود عطا کردانید این زمان ترا چه چیز میگریاند گفت یا جبرئیل اکنون
از روي جمال او مرا پیوسته در گریه آورده است که باشد که این
فاني چشم من بدیدار باقي برسد فرمان آمده بود از گریه بسیار
کن و هم در گریه باش که خدا تعالی فرموده است که جزاي دیدار ما
گریه ست که در دنیا بهر اشتیاق ما می کنند و یکی می آرند که در عهد
دولت پیغامبر صلی الله علیه وسلم یاري که او چشم نداشت بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت یا نبي الله من دستگیر نداریم
که مرا در مسجد آرد تا سعادت نماز جماعت تو حاصل شود پیغامبر
فرمود از خانه این مرد تا مسجد رسني بر بندند تا گرفته آید
و برود همچنان کردند مدتي برین طریق در مسجد در آمدی و رفتی
روزي چنا و کافران یکدیگر گفتند جایی که این کور از صحبت
پیغامبر نمي تواند ماند دیگران چگونه از وی توانند ماند این بگفته و کاردها
چند بیاوردند و دران دست مقابله روی که او می آمد بربستند
وقت نماز در آمده بود این مرد روی بکرد و رخ مسجد پیغامبر

شد یا شعیب چرا میگریی گفت خداوندا از خوف تو از خوف دوزخ
وعذاب او مرا گریه می آرد فرمان شد آتش دوزخ بر جمیع
پیغامبران حرام کرده ام که ایشان را با دوزخ کاری نیست وترا
باز چشم میدهم بعد از ان دوزخ میگریی مهتر جبرئیل را فرمان
شد بر خویش در چشم مهتر شعیب فرود آرید هر دو چشم ایشان
بینا شد بعده چند روز دیگر چندان بگریست که هر دو چشم نابینا
گرفت باز مهتر جبرئیل نازل شد وگفت یا شعیب فرمان می شود
از خوف دوزخ میگریستی امان یافتی وچشم بینا گردانیدیم اکنون
چه میگریی گفت ای جبرئیل در مشاهدت میگردیم که از ان زندان
دنیا کدام جاو یدانی خواهی رسید فرمان شد در بهشت اول
کسی در آنید پیغامبران باشند بعد از ان طایفه دیگر در آنید بعد ازین
گریه نکنی که بهشت خویش بتو کرامت گردانیم باز مهتر جبرئیل بر
خویش در چشم مهتر شعیب فرود آورد چشمها بینا شد چند
گاه دیگر بگذشت که گریه میکرد چندان گریست که چشم
مبارک ایشان نابینا شده باز مهتر جبرئیل در رسید گفت یا پیغامبر

پیغام از جبرئیل این بشنید با وی بر فور گفته او آغاز کرد یا رسول
الله نخواهم که از بهر چشمهای من دعا کنند که حیات دنیا چند گاه نباشد
و سعادت دولت دیدار بهر کجا یابند که در شرف دیدار حق اول
نظر مشرف کردیم دیگر زنی نوبت صاحب جمال بود تا روزی که
در آرزوی دیدار حق تعالی چندان بگریست که هر دو چشم
ایشان نابینا شد قرابتان او با وی نصیحت میکردند که زنی
صاحب جمال بودی ترا چه چیزی چندین میگریاند که هر دو چشم
نابود داری گفت بر دیدگان خود قیامت از دو حال خالی نیست
یا این چشم دیدار خدا تعالی خواهند دید یا نخواهند دید اگر خواهند
دید زهی دولت این را از بهر دیده [illegible] خود را در دین تا بخشند و اگر
نخواهند دید چشمی که از سعادت دیدار محروم مانده و در دنیا رفته به
الهی بحرمت [illegible] نیکبختان که جان و تن خود را در راه رضای تو باخته
و رضای تو گردانیده تا چشم من بیچاره با همه مومنان بنور خویش منور
گردانید [illegible] نصیحت [illegible] الله
[illegible] خود میناپور علیه [illegible] حذای رفته بود و بعد انکه بحکم فرمان دعوت

بکرفت چون قدم دوم برکرفت کاردی دیکر برسید خون چکان
در مسجد درامد نظر بیغامبر در روی او افتاد از وی بپرسید این کار
با تو که کرد کفت یا رسول الله دشمنان از جهت صحبت تو با من
این بکردند تا از سعادة تو محروم کردانند بیغامبر چون کفتار او
شنید او را خون چکان بدید مهر در کار شد خواست تا دست
بردارد از حضرت خدای بجهت او چشم خواهد همتر جبرئیل در
رسید و کفت یا بیغامبر فرمان می شود با روز ازل در حق این
حکم کردانیدم در شکم نابینا باشد چون در دنیا بیدا کردد و چون
بمیرد جواب سوال در کور دهد نابینا دهد و چون قیامت قایم
شود و در عرصات نابینا حاضر کردانند و در خواندن نامه اعمال
خود خواند و بر پل صراط که بکذرد نابینا بکذرد و چون در بهشت درآید
و قدم در بهشت نهد ما بکرم خویش وران وقت چشم دهیم
در اول بار که چشم بکشاید دیدار ما ببیند ای محمد اکنون تو این
یار خود را بکو اکر این شرط اختیار میکنی در دنیا نابینا باشد اکر
این اختیار نکند هم در دنیا چشم میدهیم اما فردا دیدار ما دیر ببیند

ساعتی بچهار صد نام ثنا گفتیم اما ای موسی تماشاء جانور بکن که
ساعتی خدای را چهار هزار نام بخواند آنگاه مهتر موسی مناجات
بکرد و گفت الهی این جانور را با من بسخن آر تا من ازین چیزی
برسم فرمان شد ای موسی تا آن زمان که این جانور را
آفریده شده است جز ذکر غیری همه سخن نکرده است اما دعاء
تو مستجاب کردانیدم بپرس هرچه ازین میپرسی مهتر موسی
ای بنده خدا خدای تعالی فرموده است تا تو بمن سخن درای
و هرچه از تو بپرسم جواب آن بگوئی جانور آغاز کرد السلام
علیک ای پیغامبر خدای فرمان ده آنچه تو مقصود پرسیدن داری
بپرس مهتر موسی گفت ای جانور چند سال باشد که درین شاخ
هستی گفت ای پیغمبر خدای مدت چهار هزار سال برآمده است
که همه برین شاخ نشسته ام و علف رزق من ذکر حق است
مهتر موسی گفت در مدت چهار هزار سال که برین درخت
برامده بچیزی در خاطر آرزوی داری یا نه گفت ای موسی
مدة سه هزار سال هیچ آرزوی نداشتم امروز سال برامده است

فرعون برفت وخرامید ایشان از دار فنا بدار بقا تا آورده اند
چون مهتر موسی بکوه طور برآمد فرمان رسید اکنون ثنا ما بگوی فی
الحال مهتر خدایرا بچهار صد نام ثنا بگفت وبعد ازان عجب دررسید
در خاطر او گذشت زهی صافی ذهن خاطر من که در یک لحظه خدا
یرا بچهار صد نام ثنا گفتم این قدر خطر در خاطر او نیکو نگذشت
بود که فرمان آمد ای موسی بس باز باز آی و زیر کوه طور درآی
که اندیشه در خاطر تو بعلم قدیم دانسته بودم مهتر موسی بازگشت
و فرود کوه طور غاری بدید و دران غار درآمد چون بیشتر شد صحرای
بدید با مساحت و جوی درو روان شده و بر سر جوی درختی
با سایه خوب بدید ودر خاطر گذشت زمانی زیر این درخت قرار
گیرم چون فرود ان درخت رسید جانوری بر شاخ آن درخت
نشسته است و خداوند تعالی را ذکر میگوید مهتر موسی در ثنا گفتن
آن جانور گوش نهاد شنید در ساعتی خداوند را بچهار هزار نام
بخواند مهتر موسی در فکرت ماند و با خود گفت ای موسی تو خدایرا
بچهار صد نام بخواندی وگفتی زهی روشنی خاطر من که چنین حق اینک

انچه دیدانگاه فرمان شد تو باز بیکردی باید که فرعون را بسوی ما دعوت

کنی چون ... باز گشت بحکم فرمان بر فرعون برفت و گفت خدا از

پروردگار بیگانه مباشی و در نظر عبرت بینی که اسمان بی ستون کرده است

ستارگان در وی پیدا گردانید ... گفت ای فرعون

پس نعمتها بخوردید و چند دل سیاه دارید اکنون ای فرعون ایمان

از فرعون گفت ای ... اگر ملک اخرت از ان من ملک دنیا

دارم هرچه بقدرت خود بفرمایم ان شود ... گفت ای

بیچاره تو عاجزی ... کی توانی کاری چند ... کنی گفت ای ...

رود نیل خشک شده است اگر من بگویم بفرمان من روان گردد تا قدرة

من ترا معلوم گردد که چگونه خدائی ... دارم ... از گفتار

فرعون عجب بود و گفت نشانهای خدائی اوست که اسمان و زمین

پیدا کرده است و جزوی کی ... شد فرعون از تو مرا این

عجب که رود نیل خشک شده بگفت تو چگونه روان گردد گفت ای

... تو امروز باز گرد تا من هر یکی ندا کنم تا اظهار خدائی تمام

کنند چون ... این کلام از وی شنید باز گشت

که گاه گاهی در دل من بدین می شود که این نوک خود را در آب نهم کنم
موسی گفت زیر درخت تو جوئی آب می رود چرا نخوردی
چون از زبان مهتر موسی نام جوئی شنید جانور فرو در زمین
دیدن گرفت آنگاه جانور سوگند عرض کرد و گفت ای موسی
بعظمت آن خدای که جزوی خدای دیگر نیست درین مدت
چهار هزار سال چنان بذکر حق مشغول بودیم که هیچ ندانسته
بودم که فرود من آب می رود یا نه و یک روایت است
که جانور آغاز کرد ای پیغامبر خدای اگرچه فرود من آب میرود
اما اندیشه کردم که در خوردن آب مشغول شویم و از ساعت
از من بغیر ذکر دوست . . . و ناگاه در خوردن آب تقدیر
برسد جان من در آن دم قبض کرده و از ذکر معبود محروم
مانم چون مهتر موسی از آن جانور این سخن بشنید زبان خود
بثنای خداوند تعالی بکشاد و میگفت ای کسی که در ذکر بندگان
آسمان و زمین مستغنی و ترا هیچ چیز انشتغال نه العرض چون
مهتر موسی بشرف معراج مشرف گشت بغیر ... شنید دید

در زمان رود نیل روان شد فرعون آب بیشتر کرد و هر جانب
که اشارت بکرد و اسب راندی رود نیل دنبال شد خلق در
تعجب بماندند و بعضی قوم میگفتند اگر فرعون خدای نباشد خود رود نیل
چگونه بفرمان او روان شود و جاری گردد چون ... موسی ... بدید
بشوریده و دست مناجات برد و گفت ... مرا از بهر دعوت
بر فرعون فرستاده بودی و معجزه او گفت تو همان کردی ... بر
باینده ... باشد ... نازل شد فرمان رسانیدی ...
در ذات پاک ما بخل روا نبود دوست و دشمن هر که از در ما چیزی
خواهد ما چگونه رو ... تمام شب با غل زنجیر در دست
و پای کرد و ناله و میگفت ... مرا از روی مصر و تمام خلق شرمنده
مکن که تو میدانی که من بر ایشان لاف زدم ای ... اگر امروز
گفته فرعون را رد نکردیم اما تو خاطر جمع دار که بدعا و توهم در رود نیل
غرق و هلاک گردانیده با حشم و قدم که دارد و الغرض فرعون غرق
مشهور است ... فرعون را با لشکر او
به رود نیل غرق هلاک گردانید تا روزی مصر موسی در صحرائی

بعد آن شب و جهان هیدا شد فرعون در حجره در آمد و زنجیر در پای
خود کرد و خود را در حجره شد در بست و مستقبل قبله شد در گردن وی
زنجیر و در دست و پای کرد و سر زیر پا بالا خود را بیاویخت و بدرگاه
... می نالید و میگفت ... من عیب بسیار ... پادشاهی بی عیب ام
یارب یک عیب این دارم تمام ... من نکنیم ... نزدیک و برا
هیچو دم سک دارم عیب دیگر لنک حیض هستم به هر یک عیب ذات
او بود بدرگاه ... عرض کرد آخر التماس این است که
ملک عقبی که باقی است در باخته ام و ملک فانی خریده ام اکنون
و خلقی که بر سر رود نیل حاضر خواهند شد شرمنده نکنی و رود نیل را
بفرمان من روان کردانی ندا برآمد از عالم غیب شنید که ما کردیم و رود نیل را
بفرمان تو روان کردانیم فرعون شادان از حجره بیرون آمد و با عام
... بعد ساعتی با خلق رخ رود نیل بگردید ... نیز حاضر آمد فرعون
آغاز کرد ای ... اکنون قدرت ما را تماشا کن که رود نیل خشک
شده بفرمان من چگونه روان کرد این بگفت و رخ رود نیل بگردید
و گفت ای رود نیل من میگویم روان شو و جاری گرد و هم گویم از آنکه

عزرائیل از حضرت خدای برفت و بگفت الهی پیغامبر تو چنین
جواب میگوید بمهتر در خاطر گذرانید که وقت آن رسید جان باید
داد در خانه گرفت و بحجره که در خانه امد نظر مادر... بر روی
ایشان افتاد گفت ای جگر گوشه من که امروز چه است که روی تو
زرد گشته می بینم گفت الوداع الوداع که سفر قیامت آمده است
چون مادر از... این سخن شنید در گریه شد دختر شعیب
پیغامبر زن... در روی شوی بدید و پرسید که گریه از بهر چه می کنید
گفت شوهر تو سفر قیامت امده است چون اتباع این سخن شنید
او هم در گریه شد فرزندان... چون مادر گریه دیدند از گریه مادر
ایشان هم در گریه شدند از گریه خرد کان همسایگان گریه شدند
از گریه همسایگان تمام شهر بشنیدند همه جمع شدند و می گریستند
که پیغامبر ما می رود دختر شعیب را طاقت نماند پرده... اغاز
کرد تو از دار رفتی برای باقی می روی فرزندان را که می سپاری
دل مبارک ایشان از جهت ایشان تنگ گشت فرمان رسید
ای موسی عصای که بر دست داری سنگ که در صحن خانه

میگذشت که ملک الموت در رسید و گفت موسی مرا فرمان شده است

که جان تو قبض کنم موسی گفت ای قابض ارواح خدا تعالی مرا

دوست خود خوانده است و هیچ دوستی نخواهد که دوست خود را بیجان

کند عزرائیل باز رفت و باز بیامد و گفت [illegible] فرمان می‌شود

که هیچ دوستی نخواهد که بغیر دوست بمحلی دیگر قرار گیرد [illegible] گفت

ای ملک الموت جان مرا چگونه قبض کنی اگر بگوئی در راه دهن بیایم قبض

کنم در دهن چگونه توانی که در آئی که مرا در کوه طور بدین دهن با پروردگار

خود سخن کردم گفت اگر بگوئی در راه چشم در آیم گفت چگونه

توانی که بدین چشم در کوه طور تجلی دیده‌ام گفت اگر بگوئی

جانب گوش در آیم گفت [illegible] در کوه طور با من گفت

بدین گوش شنیدم چگونه در توانی آمد گفت اگر بگوئی جانب دست

در آیم گفت درین دست توریت بگرفتم و می کشیدم گفت اگر

بگوئی جانب پای در آیم گفت بدین پای بوسه [illegible]

[illegible] آمدم و هر یکی عضوی که ملک الموت بگفتی موسی

چنان جواب گفتی که عزرائیل خاموش ماندی باز عزرائیل از

که او را پادشاه هژده هزار عالم و برا دوست میدارد و او افرید کار خود را
دوست میدارد مهتر موسی گفت اگر رخصت کنید من از بهر تعظیم
ربانی درین تربت بغلطم ایشان رخصت کردند ... در میان
تربت در امد و بغلطید همان ساعت عزرائیل را فرمان شد
سیبی از حضرت ما ببر بدست ... بده در حال مهتر عزرائیل
... سید سیب بدست ... بداد و همی در تربت غلطید بود
... سیب از دست عزرائیل گرفت و بوی کرد بوی کردن همان بود که
جان تسلیم کرد فی الحال تربت کرد امد و ان دو نفر ان که تربت کرد
امده و ان دو کان فتند یکی جبرائیل بود دویم میکائیل بود تا بزرگی میگویند
سیب را بو کرد ... جان بداد و ان یکی گو
سیب از بستان که بود ... سالار پیغامبران
که من ... را جمع مسلمانان خشنودی و رضاء خود حاصل
گردان که چون حیات دنیا بسر اید با رواح و راحت خویش
جان بخش کردانی بمنه و کمال کرمه
سلیمان صلوات الله وسلم که انگشترین مملکت از دست

تو افتاده است بروی بزن مهتر موسی بر سنک بزد سنکی

از میان دو پاره شد و از سنکی دیگر بیرون آمد بر مهتر موسی

جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت می شود عصا بر سنک نیز

بزن بزد از میان سنک دو پاره شد و سنکی دیگر پیدا شد فرمان

شد برین سنک نیز عصا بزن بحکم فرمان بر آن فرمان سنک

عصا زد آن سنک از میان دو پاره شد کرمی از سنک بیرون

آمد برک سبز در دهن گرفت پیدا شد در زمان در ثنای

شد و مبالغت که حمد مر خدا را که مرا در سه تاریکی می بیند

و رزق میرساند فرمان شد ای موسی ما کرمی را در سه تاریکی

ضایع نکنیم و رزق میرسانیم کی باشد که بنده زادگان

خود را ضایع کردانیم چون دختر شعیب این دید تنگ خاطر شد

مهتر ابراهیم اهل بیت خود را وداع کرد و رخ بیابان گرفت

می بیند دو کس در صحرا تربت می کاوند نزدیک ایشان شد و پرسید

که این تربت کیست گفتند که این تربت کسی است خداوند دانا

او را دوست می دارد مهتر موسی گفت زهی نیکبخت بنده

گفت نام من سلیمان است در خاطر ... گذشت
سبحان الله یک سلیمان منم که ملک دنیا تمام بمن دادند و یکی
هم نام من است که وقت پیری هم از هیزم کشی خلاص نمی‌یابد
چون در خاطر این گذشت دست خود بالا کرد و تاج از سر
فرود آورد و یک لعل جدا کرد و بدست پیر داد و گفت باقی
عمر را و فرزندان ترا بسنده خواهد کرد باید که دیگر هیزم نکشد
پیر لعل را بر کف دست نهاد و شادان رخ بخانه گرفت و هر
زمان نظر بر لعل بکردی با خود گفتی زهی قادر خدای که یک
پرکاله سنگ را چنین آبروی داده است که قیمت او هزارها
بیش است ناگاه غلیواژی در هوا نظر در کف دست او
بکرد دانست این پرکاله گوشت است از بالا چنان افتاد
که از دست او لعل در ربود این مرد حیران ماند و با خود گفت
که لعل از دست برفت و امروز از بهر فرزندان چه خواهم برد
باز اندیشه کرد بردم همان پشتواره که از سر برتاب کرده بودم
بیارم تا قوت شبینه فرزندان را حاصل شود چون بمقام

ایشان رفته بود و سبب چه بود و چگونه پدر رسانیدند تا آوردند از ترک

سواری فرموده بودند و تخت ایشان بجواباد کرده

می برد نزدیک دیهی دختری چند بازی میکردند چون از یکی پرسیدند

این تخت کیست او گفت این تخت

دختر ماهی گیری در میان ایشان بازی میکرد روی بانک دختر

گان کرد و گفت چه ننگ باشد که شوهر من همین

باشد دیگر دختر گان آغاز کردند که تو دختر ماهی گیر باشی بر اندازه

خود سخن نمی گوئی چندان ملامت کردند با وی که شرمنده شد

و سر گشته فرود افکند و بر ایشان گفت که مرا ملامت میکنید

هر چه آدمی زاد میگوید در آن حکم برای رفته است و من چه کنم

اگر از من چنین گویانید و هر چه بشمار کنون در حق من گوئید

شما می گوید الغرض در شهر رسید

دید که نزدیک آن مرد پیر پشتواره هیزم بر سر کرده افتان

و خیزان می آید پیش شد پرسید ای پیر نام چه داری

چندانکه از آب بیرون آمد زمانی بگذشت غم فرزندان در کار شد بحق گفت

اگر لعل از دست برفت بروم بشتواره هیزم بدست آرم که روز سوم

حال فرزندان دشوار گشته باشد چون بمقام رسید دید که از ان مقام

بشتواره [illegible] دخاطر خراب در چیدن هیزم مشغول شد [illegible]

در از مقام [illegible] پیدا شد نظر [illegible] در وی افتاد و گفت

حالت چیست که هیزم بر سر کرده گفت ای پیغامبر خدای من راه

گذشتن آب بودم که پای بلغزید از خوف جان مشت در آب رها

کردم و امروز روز سوم حالت فرزندان من چگونه گشته است

[illegible] چون از وی چنین شنید شفقت در کار شد رحم

زبان گشته نظر بتاج خود کرد لعل که خوب و زیبا بود جدا کردانید

و بدست او بداد آن مرد یکه از سر فرود آورد و لعلی در پیچیده

و بر سر بست و جانب خانه روان شد قدری راه برفت نزدیکه

[illegible] وی اسب سوار پیدا شد دید نوری از شعاع لعل در که این

مردمی تافت اسب جابک کرد و یکه از سر بستید و از نظر

غایب شد پیر هیزم کش نالان و زاری کنان نزدیک

پشتواره رسید ازان مقام غیری بر دشرمندگی بشب در خانه
نیامد در بیابان بماند چون روز شد باز بچیدن هیزم مشغول شد تخت
... سلیمان علیه السلام از هوا در رسید که نظر ...
بروی افتاد گفت ای حرص که فرزندان ادم را دادند من کر
این مرد را لعل تاج دادم از بهر انکه بعد ازین هیزم ... نکنی که ترا
لعل با فرزندان پسندیده باشد نزدیک روم به هر سمر که ... ت
بان مشغول بهیزم کشی شدی چون ... این بگفت
او اغاز کرد ای پیغامبر خدای لعل که داده بودی از کف دست من
غلیواز ی برد من از شرمندگی فرزندان در خانه نرفتم و چون
پشتواره طلب کردم ان جای پشتواره ندیدم چه کنم که امروز
هیزم بچینم چون این معنی ... از وی شنید تاج از
سر مبارک خود فرود اورد لعل دیگر جدا کرد و بر دست او بداد
این مرد لعل را محکم بگرفت و بسوی خانه روان شد نزدیک
شهر او چشمه آب روان میرفت خواست تا بگذرد پای
بلغزید و غوطه بخورد از هیبت جان منت در آب رها کرد بهزار

شبانه فرزندان همه رسید تا سه روز گذشت بود بعد از سیوم روز
قصد دوری بکرد نزدیک او شد گفت ای مرد مرا کاری فرمای و
... ماهی گیر گفت یک ماهی بتو بدهم سبد ماهی در خانه من برسان
سبد برگرفت و ... خانه ماهیگیر رسانید و یک ماهی از وی بستید
همچنین هر روز سبد در خانه ماهیگیر رسانیدی و در خانه ماهیگیر ماندی
... ایشان نیکو دانستند ... بدست مزاج ...
یک ... زن ماهی گیر بزن بگفت که بینی این مرد بغایت خوب
خلق و پارسا با دیانت است اگر بگوئی دختر خود تسلیم این کنم
زن بر مرد اغاز کرد ... در جهان کسی نماند که من دختر خود بکسی
بدهم که در خانه من مزدوری کار میکند گفت ای عورت نظر بر
مزدوری مکن نظر در امانت داری بکن مادام که بر ما ست
و تقدیر خدای در ذات ... دیدیم و نظر در حال او کس همه چند
پسندیده دارد لوقت بن ازین که خواهد بود که او را خواهی داد آخر
زن را هم برین اتفاق افتاد تا تسلیم ... کردند دختر کان
که با وی بازی می کردند شنیدند که دختر ماهیگیر را بمزدوری میدهند

... بيمان آمد وكفت اي بيغامبر خداي ره زن كار من كردي
بدانجه حق تعالي مرا اميد اشت بودم جون تو واسطه شدي كه مرا از
فقيري برهاني جون خواست معبود تو نبود در حق من ... خدا
تو بمن روي نداد وعرامت ان خداسه روز زفاف ... زني من كردانيد
... كفت حكيم كه من از جهت تو تقصير ... جون خداي
نده ... كي تواند كه يكي را غني كند اين مرد ديش
باز كشت و دركار رهبزم كشي مشغول شد الغرض قصه اين مرد در آخر ...
تمام خواهد شد جون ... در محفلي فرود آمد ايشان را جهت
نغسل شد انكشتري مملكت از دست كشيد وبر تخت خود نهاد وجهه
در غسل مشغول شد آن ديو بدبخت بدبخت در كمين كاه بود او
وديل يافت بر ديوان ديكر اغاز كرد كه جندين مخلوق كرديم حكيم تا
انكشتري برين خواهد بود ما را خدمت بايد كرد ... بكفت انكشتري
بستد و ببريد و نزديك دريا برفت و در ميان دريا برتاب كرد
جون انكشتري برفت وتاج وتخت وهرجه بود امر برفت
بود نزديك هيج كس نبود ... تنها ماند نظر بجه ذكر دقوه

اسباب پادشاهي که حق تعالي اورا داده بود همه جمع آمدند و بفرمان او گشتند
ماهیگیر با زن و خلق شهر در حیرت ماندند چون ماه منیر را دیدند آنگاه
خبر رسید که زن شوهر در زیر حکمت فی الحال بدین دولت
رسیدی یکی گفت تو کیستی گفت من پیغامبر خدای هستم و نام
من ... که آنگاه باشد که انگشترین مملکت که
... و زبان یافتی و دیو بدریا پرتاب کرده بود امروز باز خدای تعالی
از دست تو روزی کرده است و جمیع مخلوقات مسخر من گردانید
زن گفت یا پیغامبر خدای حکمت این بود از من بپرس چند گاه است
که ملک از تو ستده بودند ار بهر چه بود روزی شما بر باد شاهی
در این راه میگذشتی من با دختران بازی میکردم چون تخت
چون تخت شما بیدار شد از یکی پرسیدم این تخت کیست او گفت
صاحب این تخت ... است من بشنیدن این نام
بر دختران گفتم چه نیک باشد که خدای تعالی شوهر من همین سلیمان
گرداند بمجرد این سخن دختران ملامت آغاز کردند من بشکسته دل ماندم

که نام او سلیمان است و چون ایشان شنیدند همه جمع شده آمدند و
میگفتند ای دختر ماهیگیر یاد داری که ما با تو بازی میکردیم ناگاه تخت پران
بدیدیم و از یکی پرسیدیم که این تخت پران بدیدم از آن کیست گفتند
... است پیغامبر خداست همه ... روز تو گفتی چه نیکست که
این شوهر من باشد اکنون ... تا جاه ... یافتی با این نام
یافتی باز این دختر به ایشان گفت که خداوند من حکم در حق
... خواهد شد الغرض بعد کار خبر آن مرد دو ماهی
دادن گرفت تا روزی این ماهیگیر دو ماهی بر دوش
برقوم داد و گفت ببر تا بخوریم آن دختر بستد و ناگاه دستکم ماهی پاره کرد
از شکم ماهی انگشترین بیرون آمد آن دختر در حیرانماند و فکر کرد که
این انگشترین اکنون یکه دهم بدر بهتر تا در باز اندیشه کرد که امروز
من از مادر و بدر بحواله شوهر شدام و دیگر شوهر چیزی ندارد و چون ابر
که ... بدهم ... بیاید و انگشترین بدست مبارک
ایشان ... انگشترین خود را بشناخت
و در انگشت خود انداخت همان ساعت تاج و تخت و دیوان و پریان

هیزم خالی نبود امروز چگونه است تا بر من نمی تواند آمدن فرمود که
او را سوار کنید نزدیک من بیارید همچنان کردند ان مرد هیزم فروش را
جامهای قیمتی در بر کرد و حرمت دیگر بجهت ... آورده بود
... را نظر در کسوت افتاد و گفت یکی بگو اسباب دنیا از چه
شد گفت یا پیغامبر خدای چون از سر وقت من گذشتی من بعجز و بیچارگی
خود از حضرت معبود بنالیدم و گفتم الهی تو دانائی بهمه چیزها او
خواست پیغامبر بر من بود که مرا از فقیری برهاند تا توند من کس نتواند
اکنون تو میدانی که دادن پیغامبر تو بود از من رفت با رحمت بمن رسانید
این قدر بگفتم و بر درخت سوار شدم بهیزم چیدن هیزم و در نظر
من آشیانه بلبل از افتاده و ان آشیانه نظر کردم این هر سه لعل که
شما عطا کرده بودی در ان آشیانه موجود بود خدای عز و جل
بر زبان ... و در تصرف خود در آوردم پس مومن را باید که بهم
حال بجز ذات پاک او بر غیری دل نه بندد تا همه کارها دین و دنیا را او
او ساخت کند ... چو دل بر خلق بندی خسته کردی
چو دل بر حق بندی دسته کردی الهی کرم حضرت خویش کار من

وگفتم ای پروردگار هرچه اگر نزدیک دیگران سخت دشوار است اما
نزدیک تو آسان است پس شکستگی دل من چندگاه ملک از
شما بشنیدند چون مرا بخدمت شما مشرف گردانیدند حکم خدای
تعالی باز مملکت شما روزی شد آنگاه این دو شتر کان آن دختر را
طلب کرد و گفت اکنون بشنید آنچه من از خدا خواست بود چگونه
بمقصود بمن رسانید و سخن گفت من که نزدیک شد دشوار نمود بود
حق تعالی بمن آسان گردانید هر که مقصود از حق تعالی بجوید
چنین بیابد که من یافتم بعد از ... رهوان شد و نزدیک
شهر ان هیزم کش نزول کرد و در خاطر ... بگذشت
از حال هیزم کش دریابم که وی چگونه است کسی طلبید و گفت
درین مقام مردی همه نام منست او را بگو ... را
می خواند بیا چون کس وگفت خدمت ... برسان
وبگو که من آسوده شده ام نمیتوانم که پای پیاده قدم رنجه کنی دیگر
... بیامد وگفت آن مرد خدمت برساند و میگوید نمیتوانم
که پیاده بیایم ... را از گفتار او عجب آمد او را از بار کشی

شغال افتاد در چشم مبارک خود گردانید و سوی آسمان نه دید
گفت الهی شغال را پناه باران خانه میدهی پسر مریم را در میان
باد و باران جامه هم نمیدهی بار نجود گفت ای شکر و صبر در
حضرت ذوالجلال کن هر چه بتو رسید از سر در دکار تو رسید و چنین
نعمت بخشی بدوستان خدای راهبر میان منزه جبرئیل در
رسید و گفت ای فرمان میشود که بدین صبر که شکر باران
بزبان راندی فردای قیامت ترا هفت هزار حور بدهم و دنبال هر
حوری دیگر خدمت کاران بیشتر ایشان خدمت کنند اما
مشقت چند روز بیش نیست که بر تو بگذرد و برود و نعمت ابد بر سر
الغرض تا روزی دیگر گذر در گورستان افتاد دید
مردی گورستان نزدیک گوری نشسته و سر از گور بر نمی خیزد
بر سید که چه جایست که سر از گور بر نمی خیزی و درین
خاکدان ترا کیست گفت ای پیغامبر خدای درین خاکدان زن ماست
مدة سی سال بر آمدست که آن زن درین خاکدان سپردم
و میان زن و میان من عهد بود که اگر تو پیش من بمیری من مجاور

بیچاره با جمع مسلمانان بر آوردن گردانی بمزه و کمال کرمه

[illegible] پیغامبر علیه السلام و در معجزه

ایشان و حکایت علایم آن تا آوردند که مرده چهار صد ساله

بدعای ایشان زنده شدی و سوالی که بر ایشان میکردند از او جواب دادی

بعد التماس مردگان این بود ای پیغامبر خدای اکنون دعا کنید

تا باز همچنان شوم که حیات دنیاوی نباید که باز جان دادیم باز دیگر

مردن پیش آید و سکرات موت چشیده شود همدران ساعت [illegible]

[illegible] دعا کردی مرده زنده نا چنین شدای چون کافران

میدیدند و بدبختان بیکدیگر میگفتند که [illegible] خدایست خاک در دهن

ایشان باد که اینچنین چیزها می بینند چون گفتار ما

ایشان بشنید ترک شهر گرفت و در بیابان تنها مر خدای را بندگی

کردن گرفت و هم و در بیابان بودی تا روزی که ایشان در صحرای

افتاد و هفت شبان روز باران در بارید در آمد هر چند [illegible]

پناه باران جست در هیچ محل پناه در نظر نیامد تی هدرین بیابان

شغالی سر از کوی خود بیرون کشیده نظر [illegible] بران

شد و عورت نیز عاشق جمال وی گشته و با شارت جانب خود بخواند
او هم شوهر را خفته گذاشت و نزدیک شاهزاده برفت پرسید این
مرد که نزدیک تو خفته است کیست گفت این مرد دزد است که مرا
از شهر بدزدی بیرون کشیده است پادشاهزاده گفت من فریفته
و عاشق جمال تو گشته ام مرا قبول میکنی یا نه زن گفت این مردی
که خفته است از میان دور کنی و بکشی من بتو راضی گردم پادشاه
زاده گفت چون این دزد است و ترا بمکر دزدی فریفته است
اکنون کشتن وی واجب است من او را چگونه میگذارم بمجرد این
سخن از زبان پادشاهزاده شنید او را هم دران محل خفته
گذاشت و خود برابر شاهزاده روان شد این مرد شوهر وی بیدار
شد دید که زن نیست آه برآورد میگفت مگر ترا کسی بزور برده است
هم درین بود که اسپ در نظر آمد گفت نمیدانم صاحب قوتی
بزور می برد هشتر کشید دید مردی سوار می برد قدم جلد برفت
و بانگ بزد شاهزاده چون اواز بانگ او شنید عنان اسپ کشید
و استاده شد و گفت چرا زن مرا بزوری میبری و از خدا نمی ترسی

تو کنیم حکم خدای در رسید ای پیغامبر خدای این زن من وفات یافت
امروز مدت سی سال بر آمده است که دفاعهد بسر می بردم از کفتار
او ... راشفقت درجنبید و کفت اکر درین ساعت او از
تربت زنده بیرون آید چه دهی کفت ای پیغامبر خدای انچه عمر من
باقی مانده باشد نیمی از عمر خویش بدو بخشم را در حق
او رحم آمد و دست بدعا بر دو کفت این مرده بنده تو نهایت
محبت برین زن خود دارد نیمی از عمر خویش برین زن می بخشید
اکنون تو بکرم خود این را زنده کردان فی الحال دعا
مستجاب شد و تربت بشکافت شد همچو ماه شب چهارده از تربت
بیرون آمد میان زن و شوهر ملاقات شد انکاه
از سر دمت او بکذشت و این زن و شوهر در بیابان کذرانید
تا روزی پادشاه زاده در شکار بیرون آمده بود و بر سر ا
رسید دید که مردی خفته است و نزدیک او زن باجمال نشسته
و نظر عورت بر پادشاه زاده افتاد پرسید که تو کیستی کفت
شاهزاده ام نظر در جمال و کسوه بکرد شیفته روی پادشاهزاده

چون این مرد از زبان زن بشنید گفت این میشود

انگاه این مرد گفت ای بادشاه اکنون هرچه ما میگویم شما گوش استوار

دارید که حق من زن چنین گواهی میدهد اما منصف احوال من است

و گواه اوست بادشاه رخ بر وزیر بکرد و وزیر گفت ای بادشاه مجال دم

زدن نماند که پیغامبر خدای را گواهی میخواند و وزیر گفت بر و بسیار چون

این مرد از پیش بادشاه باز گشت عورت بر بادشاه گفت این دزد

برین حیله خود را رها کنانید باز او را کجا یابید بادشاه گفت بر وزیر

که چند نفر انرا در عقب او بدوانید تا پیش کرده بسیار همچنان کردند

و این مرد قدری راه رفته بود که در خاطر گذشت

بیابانی مقام معین ندارد من کجا طلب خواهم کرد همدرین اندیشه

در زیر درخت سر در زانو کشیده در خواب رفته همدرین خواب

جمال محمد مصطفی را در خواب دید گفت ای مرد تو باز برو اندوهگین

مباش که مزد امن نزدیک بادشاه خواهم آمد هم در خواب بود که

کسان بادشاه رسیدند و بیدار کردند و زبان دراز کردند و میگفتند

که نیکو رفته برای آوردن مصطفی را آمده و بغم شده در خواب شده

بادشاهزاده اغاز کرد زن از کجا باشد که تو این را بزوری کشیده این
مرد گفت یکی زن مرا می بری دوم بر من افترا هم میکنی با زن بنها اغاز
کرد ای شاهزاده من پیش از آن گفتم که این دزد از من هرگز دست باز
ندارد تا آنکه او را کشته شاهزاده مرکب را فرمود این مرد را بگیرند و
پس پشت دستها محکم بربندید و کشاله کنان بیارید همچنان کردند و
در شهر بردند و شاهزاده بر پدر برفت و تمام واقع بر پادشاه
گفت که امروز در شکار بودم عورتی صاحب جمال دیدم که مردی
بمکر دزدی بیرون کشیده است و من آن مرد را بسته آوردم تا بادشاه
در حق او حکم کند و چه سیاست فرماید انگاه من آن زن را در
نکاه خود در آرم بادشاه فرمود هر دو را پیش من آرید و چون
آوردند بادشاه رخ بر مرد آورد و پرسید ای مرد این عورت
ترا چه آید گفت ای شاه این زن منست بادشاه رخ بران عورة
کرد و پرسید که این مرد کیست گفت دزدیست که بمکر دزدی
مرا بیرون کشیده است بادشاه گفت ای مرد تو میگوئی که این
زن منست او بحضور تو میگوید که این مرد مرا بدزدی آورده است

بیامد و ملاقات کرد بعد از ملاقات پادشاه گفت شاهزاده
در رفته بود مردی و زنی را بدید و از زن پرسید تو کیستی و این مرد
کیست او گفت این مرد مرا بدزدی بیرون آورده است و مرد میگوید
که زن منست و من گفته مرد استوار نمیداشتم و نمیخواستم که او را
بکشم او گفت از واقعه من ... که اوست چون نام شما شنیدم
من توقف کردم آنگاه ... گفت مرد و زن را پیش من بیارید
پادشاه طلب فرمود چون بیاوردند ... رخ بران عورت کرد
و گفت قصه خود را دراز مکن عطائی که این مرد بتو کرده است عطای
این مرد همبرین مرد بده بشوخی گفته ... نیکو باشد ... گفت
مستقبل قبله شده بگو که ... هر عطای که این مرد از عمر خود مرا کرده است
مرا نمی باید بار عطای این ... مرد بدین مرد دادم فی الحال رخ بقبله کرد
و گفت ... عطای این مرد باز هم بدین دادیم هنوز این سخن نیکو
نگفته بود که بر زمین افتاد و توده خاک شد پادشاه زاده با وزیر
و جمله مقربان پادشاه در حیرت ماندند که درین زمان خاکستر چگونه گشت
آنگاه شاهزاده پرسید ای پیغامبر خدای هیچ نشد که این مرد بدین

این زمان که ایشان نزدیک بادشاه اوردند وگفتند حیله چه بود بعجم
شده درخواب شدی کجا مستر که در طلب ایشان رفته بودی
گفت ای بادشاه چون از پیش تو باز گشتم در خاطر من گذشت
که شتر را در بیابان مقام معین ندارد کجا طلب کنم همدرین
اندیشه بخواب رفته بودم سر برزانو کشیدم جمال ایشان بخواب
دیدم و مارا گفته اند تو باز گرد که من فردا نزدیک بادشاه خواهم آمد
بادشاه جانب وزیر نظر کرد وزیر گفت ای بادشاه چهار پاس
شب گذشتن دیر نخواهد و چون ... نیاید هم گفته این
این مرد دروغ باشد وهرچه بادشاه را خوش آید برجان این
بکنند الغرض آن روز بگذشت دوم روز شد بادشاه بار عام
داد و پسر را خواند وگفت اکنون دزد را پیش بیارید و سیاست
کنید همدرین بودند که دیدند نوری از جانب شرق صحرا پیدا شد
ورخ شتر گرفت می آید وزیر گفت ای بادشاه نیکه ...
رسید و نور پاک ... بازمین تا آسمان گرفت هرسه که درمیان
مه شب چهاردهم طالع شد بادشاه از کرسی خود جدا شد ...

از براي گدائي ميرويم تا انكه او از شهر آيد ما دو نفر زانو زده او در دو
هستيم باري جامه زند بعده سه روز همچنين من رسيد اكنون حق تعالي
شما را بر سر وقت ما رسانيده است دعا كنيد و از خداي بخواهيد
تا از اين تنگي نجات يابيم پيغامبر گفت امروز كيفيت شما در حضرت
خداي عرض كردم هرچه فرمان شد اما نخود فردا بر شما بگويم چون باز گشت
وقت مناجات خود كيفيت ايشان عرض داشت فرمان رسيد
بگو مر ايشان را كه بعد صبح دم هر يكي از شما با دل بخواهيد شما بدهم
پيغامبر شادان نزديك ايشان رسيد و بگفت از تنگ روزي بجهيد
و هرچه بعد صبح اول سخن بخواهيد بشما بدهند پيغامبر سخن بر ايشان
رسانيد و باز گشت زن از شوهر بر هم پرسيد چون خواست مطلوب
دل ما دادند تو يكي بگو از بهر خود چه خواهي خواست گفت از پادشاهي
شاهي زياده هست من همان خواهم خواست شوهر گفت از
شاهي چيزي ديگر نيست اما اي زن مطلوب خواست تو
چيست گفت جواني خواهم خواست تا تو بجز ما دل بر غيري نه بندي
در شادي همه در حكايت بودند كه شب باخر رسيد صبح دميدن گرفت

در به عطا کرده بود — گفت این زن این مرد بود میان ایشان
عهد و محبت بود که نه بعد من تو شوهر کنی و نه بعد تو من زن کنیم قضا خدای
تعالی در رسید این زن نقل کرد و این مرد مدة سی سال وفا عهد بر سر
تربت گردانید تا روزی که در من بر سر تربت افتاد پرسیدم که چه
جایست که از تربت نمی خیزی گفت چکنم مدت سی سال بر آمده است
وفا عهد بر سر تربت کرده بسر می بردم گفتم اگر این زن تو زنده
شود چه گوی بگفت ای پیغامبر خدای نیمی از عمر خویش بخشم من
دعا کردم حق تعالی زنده گردانید امروز آن عورت عطا این مرد
که از عمر خویش بخشیده بود باز داد هر آینه چنانچه در گور خاک شده بود
درین وقت نیز همان خاک شد همدرین میان از عالم غیب آواز
بر آمد ای مت — هر که بجز ما دل بغیری بند دهم باز بی وفائی
ببیند دیگر روزی گذر — در بیابان افتاد و بدید دو مرد یک زن
پرسید شما کیانند ایشان گفتند ای پیغامبر با زن و شوهر و این
جوان برادر است از غایت بینوای شهر ترک دادیم و میان ما نفر
یک چادر بیش نیست و از ایکان روز پیوسته می کوشیم و در شهر

این مرد بچون خوب آید در حال رضا داد پادشاه محافه طلبید و
و دران سوار کرد برابر پادشاه روان شد هیچ باز پرس نکرد بر
روی پدر میدید و پدر روی پسر میدید غضب مردی در کار شد پسر
اغاز کرد که مادر تو بر من بی وفائی کرد من انتقام جفا و بی وفائی او کنم
نزدیک چشمهٔ آب برفت و وضو ساخت دست مناجات بر داشت و میگفت
الهی التماس این دارم که تمام اندام او جنس آدمی باشد اما روی همچو
روی خوک بگردان الغرض چون پادشاه سوار بوده که در حرم خود بر داز
محافه باز بیرون گشت دید که صورت که این چنین صورت خوک گشت
پادشاه بترسید و گفت من میگفتم که اینچنین صورت در جهان
نباشد مگر دیو یا پری این می خواست که تا مرا آسیب رساند
کنیزان بفرمود تا هم در محافه سوار کنید و هم دران چشمهٔ آب
رها کنید بیائید پدر و پسر هر دو نشست میدیدند که کنیزان پادشاه
ویرا بیاوردند و بسر چشمهٔ آب او را گذاشتند و خود باز گشتند
نظر پسر بر صورت ما در افتاد گفت پدر دعای مستجاب شد صورت
همه صورت خوک گشت انگاه پسر زار زار بگریست و بر سر چشمه

باز عورت بر شوهر آغاز کرد اول من بخواهم بعد ازان شما بخواهید
برخاست چشمهٔ آب نزدیک بودی رفت و دران وضو ساخت و گفت
بار خدایا مرا چنان جمال بده که درین عرصه هیچ عورت را نباشد
بمجرد گفت حق تعالی چنان جمال بداد که تمام وجود او بنور جمال پوشید
شد و برهنگی او پوشیده گشت همدرین میان بادشاه دنبال شکار را
گرفته بر سر وقت او رسید دید در جمال صورت که وقتی در جمیع
عمر خویش ندیده بود نزدیک او شد گفت ای ماه تابان تو کیستی
که از جمال تو بیابان منور گشته چنین دانم مگر تو حوری از آسمانی
و یا پری زمین هستی و اگر ذره از جمال تو قسمت کنند و ازان ذره
خوبی تمام عالم را بدهند تا در جمال تو برابر نشود او گفت من آدم
زاده ام بادشاه گفت اگر تو مرا قبول کنی ملک حرام من تو باشی
والخ در ملک بادشاه دارم در ملک تو کردانم چو از زبان بادشاه
چنین شنید راضی گشت و در خاطر آندیشه بکرد که اگر شوهر
من بادشاهی خواهد خواست اما او پیر است و من از سر جوان و صاحب
جمال گشته ام این بادشاه که بر سر وقت رسیده است همه برابر

و خدای تعالی دین خویش بمن بسنه است پس بخدای بازگرد و در
دین خدای تعالی استوار باش و کلمه یکان گویان بر زبان ران فی الحال
ابو بکر سخن پیغامبر استوار داشت و هیچ معجزه نطلبید و کلمهٔ توحید
را بصدق دل بر زبان راند هر روز دین پیغامبر بنظام می شد و دولت
و عزت او زیاده می شد تا روزی ابو جهل علیه لعنت دست عمر خطاب
بگرفت و میگفت محمد دعوی پیغامبری میکند و میخواهد که دین جدان
و پدران ما را خراب کند ای عمر من ترا صد شتر سرخ یکرنگ میدهم
و هر مطلوبی که داری آن هم بدهم که محمد بیازاری عمر قبول کرد ابو جهل گفت
اگر راست میگویی بیا به پیش بتان سوگند خوردن تا مرا
تسلی شود و هر دو در بتخانه بتان در آمدند ابو جهل خواست که رخ
بر بتان کند و سوگند دهد جمله بتان آواز بر آوردند

چون عمر از ینجا به بتان چنین اقرار شنید
عمر گفت ای ابو جهل ما این بتان را بمعبودی می پرستیم همه اینشان
اقرار بر رسالت پیغامبر او گواهی میدهند آن روز ابو جهل از بتان
زرد رو شده باز گشت روز دیگر ابو جهل دست ابو جهل عمر بگرفت

اب بیامد و وضو ساخت و دست بمناجات بکشید و گفت
ملکا پادشاها اکرام در من کرد اکنون من از بهر خود میخواهم آخر ما در
وخواست در حضرت ایزد و چنانچه صورت قدیم بود همچنان
شود فی الحال صورت تخت شد عرض انست بر هر چه دل بندی
آخر وفائی نیابی چون لیلی از جهان خرامید خبر بمجنون رسید که
لیلی در جهان نماند بجز دشمنید که چرا خاک در دهن میکنی گفت
بجز خدای کس را چرا دوست داشتم که وی آخر زوال پذیرفت
الهی بحرمت کرم کریم خویش جمله بکان کویا بر ابر حکم خود صابر
و راضی گرداناد بمنه و کمال کرمه

در معجزهٔ او و هدایت یافتن دوستان
و زرد روی شدن دشمنان پیغامبر و بالا شدن کار دین او حکایت
و صلعم آورده اند چون پیغامبر را تشریف پیغامبری مشرف
گردانید چگونه دوستان را هدایت دین میخواند و دشمنان او چگونه
زرد روی گشتند تا آورده اند اول اسلام که عرض کرد امیر المؤمنین
ا گفت ای ابو بکر خدای یکیست جمله و تنها دیگر باطل است

ایشان از سبب لذت شد آهسته رفتن گرفت چون پیشتر شد
دو نفر از پیش ملاقات شد و عمر را سلام کردند عمر گفت از کجا می آیید
و کجا خواهید رفت ایشان گفتند از قریش می آیم انگاه پرسیدند
ای عمر تو کجا میروی گفت میروم تا سر را بیارم گفتند ای عمر مگر ترا
معلوم نیست که مادر و خواهر تو در دین در آمدند گفت چگونه دانید
که ایشان دین را اختیار کردند ایشان آغاز کردند ای عمر از
برای معلوم کردن حال ایشان تو مرغی را پیش ایشان کشته تو بخواهند
خورد چون نزدیک خانه ایشان آمد می بیند مرغی پیش ایشان
میگردد تیغی بر دست داشت بر مرغ زد و مردار گردانید و
خواهر او را گفت زود این بریان کنید و بخورید خواهر گفت من
دست برین نزنم که این در دین خدا تعالی حرام کرده اند و
این را نخورند مگر مردار خواران مادر چون این سخن از دختر بشنید
انگشت در دهان بگرفت و باشارت میگفت که سخن چنین
مگوی که معلوم خواهد شد که ایشان مسلمان شدند دختر
آغاز کرد ای مادرم در کشتن را پنهان کردن نتوانی چون

وپیش بتان برد تا سوگند دهد بمجرد که در بتخانه درآمدند جمله بتان بگفتار

آمدند که مردی امین خدای شمارا در دین خدای میخوانند وشما قصد کشتن

او میکنید یک موی از اندام مبارک او جدا کردن نتوانند چون عمر خطاب

رضی الله عنه دوم کرت از بتان چنین اقرار شنید در فکرت شد

ابوجهل دست عمر بگرفت و آغاز کرد و باید که آنچه از بتان شنیدی

بر خلق مگوی که بر ... ایمان آرند و خواجگی از ما برود تا روزی

دیگر عمر در خانه خود طلبیده و شراب خورانید وی گفت که همچو تو مرد

با رگ کجا است و مراغم ... سخت گرفت است و برا از میان

بردار عمر از مستی سوگند بخورد و تیغ را از نیام کشیده و گفت

تا سر ... نیارم تیغ را در نیام نکنم این بگفت و رخ خانه گرفت

قدری راه رفته بودی ببیند دو نفر از پس دنبال گوساله گرفتمی

آیند عمر هم دوید و هر چند قوتی که داشتند مدد و بدیدند تا بگیر و گرفتن

نتوانستند عاجز گشتند و استاده گوساله نیز روی بگردانید و گفت

ای عمر بگرفتن من عاجز شدی و در کدام قوت بسر ... بخواهی ابو

جهل عمر سه کرت از بتان و گوساله اقرار شنیدند جمله اعضاء

روان شد ایشان درین بودند که مهتر جبرئیل بخدمت منزه عالم

محمد مصطفی آمد و گفت ای ... فرمان میشود روزی نظر

مبارک تو کرده است تو دعا کردی الهی عمر را در دین مسلمانی روزی

گردان دعای تو همدران روز قبول کرد بود دم اینست زمان بیرون

شو عمر را استقبال کن که از در دین تو می آید رسول علیه السلام بیرون

شد که عمر را می آرند آمد و برپای ... بوسه داد و میگفت ای برگزیده

حضرت رحمانی پیش تو نزدیک من توفیقی بهم غیری نیست بود گفت

یا نبی الله کلمه بگو تا در دین تو مشرف شوم رسول صلی الله علیه وسلم

گفت بگو ... بعد از گفتن کلمه التماس

کرد یا رسول الله ابوجهل و خلق مکه همه پیش در کعبه ایستاده اند

که عمر سر ... خواهد آورد اکنون بیا تا بجای سر مبارک تو سر دشمنان

تو بیارم همه را برابر خود بگرد که بعضی کشته شدند بعضی در هزیمت

شدند امیر المومنین عمر رضی الله با رسول درون کعبه آمدند دیدند

که کعبه پر بتان گشته است عمر رضی الله عنه با رسول نزدیک بتان شد و

گفت ای بتان نازل شده است کسی که در عهد دولت او نباشند شما را

عمر از خواهر چنین شنید طاقت نیاورد و تیغ بر خواهر زد آن بیچاره
ضعیف صبر کرد گفت ای عمر ترا چه گویم که از لشکر شیطانی و من کنیزک رحمان
اکنون بدرگاه او صبر باید کرد تا حق سبحان و تعالی چه پیدا کند عمر هم در
خشم بود و بخیال شراب در خواب رفت زمانی بگذشت دختر سر مادر
اغاز کرد بیا تا چیزی از کلام بخوانیم ایشان هر دو کلام
را اغاز کردند عمر از پهلوی میشد آواز خواندن ایشان در گوش
عمر افتاد و لذت شنیدن در خاطر افزود برخاست پیش در خواهر
آمد و گفت ای خواهر برخوان که شنیدن آن کلام قفل خاطر من
باز میشود خواهر گفت ای برادر تو آلوده کفری و کلام دوست ما
پاک است تو در دریای ایمان غوطه خور تا من بخوانیم انگاه عمر گفت ای خواهر
قفل خاطر من شکسته و دلم طالب شد برو رسنی بیار و مرا بر بند
و همچو دنبال کمان سوی کشنا کنان ببر بید خواهر گفت ای
برادر حاجت نیست رسنی بستن زیرا چه مانعلیت
حاجت نیست گفت ای خواهر من شرمنده روی محمد هستم اکنون
بهر طریق که دانی به بر خواهر دست برادر گرفت و جانب پیغامبر صلی الله علیه وسلم

پروردگار است والحمد خواست ورضاء پروردگار منست در حق

همان خواهد شد در میان حجاب برسید وگفت توئی پیغامبر

گفت آري منم او گفت بیا ترا بادشاه مطلبد رسول علیه السلام

با ابوبکر برخاست وبرابر حجاب روان شد وخدیجه دید که پیغامبر حجاب

دشمنان برفت چشم پرآب کرد وسوي آسمان دو دست برنهاد وداشت

وگفت پیغامبر تو بر تو سپردیم وابوجهل علیه لعنت بر پادشاه

عرب وسران قبیله را گفت چون بیاید هیچ یکي از جاي نجنبید

او هرچه بگوید سخن در حقارت او گوئید بجز دله پیغامبر صلی الله علیه وسلم

از خانه بیرون آمد حق تعالی از جبین مبارک نوري پیدا کردانید که

نور مبارک در آسمان افتاب روشني را مغلوب کردانید نوري در جهان

پیدا کردانید نوري که هیچ در چشم ندیده بود بادشاه عرب گفت اي

مردمان نیک وبد در جهان که هیچ وقتي روشنائي بدین منور ندیده

بودیم از عالم غیب آوازي شنیدند که ما سخ برشما کرده است

آن نور مبارک که از جبین مبارک اوست در جهان تابان گشته است چون

ندا شنیدند یکدیگر میان خود گفتند مي اید همه درین آن ماه

نگون سار کردند و هنوز این سخن تمام نگفته بود که جمله بتان نگون سار شدند

و بر زمین افتادند چون ابوجهل لعنتی دید که عمر محمد در دین در آمد زرد

روی شد اندیشه کفر در دل ابد بخت زیادة بود و کس بپادشاه عربی

و در قبیلهای ایشان روان کرد که با جمعیت انبوه بیایند که دعوی

پیغامبری کرد و دین جدا نهاد و بدران مارا میخواهد که خراب کند پادشاه

عربی که چنین این سخن شنید فرمود تا لشکرها ساخته کنند و از قبیله

لشکرها رسیدن گرفت تا جمعیت انبوه پادشاه عربی در مکه فرود

آورد و این کیفیت در تمام شهر مشهور گشت که پادشاه عربی و سران

قبیل برای کشتن محمد آمدند آنگاه پادشاه مرحاجب خود را فرمود که

برود محمد را طلب بیار پیغامبر صلی الله علیه و سلم خدیجه و امیرالمومنین

ابوبکر صدیق هر سه نزدیک نشسته بودند ابوبکر و خدیجه یکجا نشسته

بودند بگریستند و میگفتند ای پیغامبر خدا دشمنان قصد کشتن تو کرده اند

و هیچ معلوم نیست که این زمان چه خواهند کرد پیغامبر گفت صلی الله

علیه و سلم ای ابوبکر و خدیجه هیچ اندوهگین مباشید که حافظ و ناصر

او بود جمله میسوخت و یکبار موی اندام مبارک ایشان سوخته نشد
بعد چندگاه موسی دعوی پیغامبری بکرد و معجزه اوان بود هرچه اعطای
خود را گفتی عصا همان کردی اگر این را بسنگ حاجت شدی
عصا بر سنگ زدی آب از وی جاری گشتی و اگر دشمن قصد وی
کردی عصا مار شد و دشمنان را هلاک کردی و اگر مطلوب
سایه بودی فی الحال عصا زدی درخت سایه دار شدی و در دعای
او فرعون را و لشکر تمام او را غرق گردانید و دیگران عیسی معجزه او
این بود که هر دعای او سیصد چهار صد سال را مرده زنده شدی و هر
یکی پیغامبر دعوات خود معجزه دانستند درین وقت تو دعوی
پیغامبری میکنی پیغامبر آخر زمانم تو همه معجزه خود بنما وان پادشاه
عرب و در مدینه بود پیغامبر گفت از من چه معجزه مطلبی پادشاه عرب گفت
اگر تو پیغامبری بگو وقت شام شود که هیچ وقتی تاریکی دیده باشم
بعده چون بگویم دعای کن تا تاریکی در شود بدل شود آنگاه بگو تا ماه خود را
پیدا کند و بر سر بام کعبه استاده شود و هفت بار کعبه را طواف
کند بعد اگر هفت بار طواف کرد انید و بر تو سلام گوید و آواز بلند

جهاردهم طالع شد سران قبیله چون نظر بپیغامبر کردند هیچ یکی را
قدرة نشد که بر جای خود نشسته ماند همه استاده شدند و
برخاستند پادشاه عربی از کرسی خود نیز فرود امد با خود گفت
از چنین روی دیگر دروغ پیغامبری نباشد بیشتر شد دست
پیغامبر علیه السلام بگرفت و بر کرسی خود نشاندند پادشاه کرسی
دیگر آوردند پادشاه عربی بنشست ابوجهل چون اینچنین بدید
زرد روشد انراه میکرد که مطلوب دیگر بود انگاه ابوجهل طاقت
نیاورد بر پادشاه اغاز کرد تو از بهر این آمده که تا [illegible] ز از میان
برداری و بدانی که چگونه پیغامبر زارزد پادشاه رخ بر پیغامبر
آورد و گفت تو میگوئی که پیغامبر آخر زمانم رسول گفت آری حق
سبحانه وتعالی مرا بپیغامبری مبعوث گردانیده است پادشاه
گفت پیش از تو ابراهیم پیغامبری دعوی پیغامبری کرد معجزه او آن
بود که نمرود از برای عذاب او هشتاد فرسنگ زمین آتش کنانید
دست و پای با غل و زنجیر کشیدند در میان آتش افکنده آتش
بوستان او گشت حمله بند ما سلاسل و اغلال در دست و گردن

سر مبارک خود فرود بکرد و سر خاطر بحضرت خداوند تعالی جبرئیل فرستاد
در زمان تو از بندگان خود می فرستاده باز کردانید فرمان شد ای
هیچ میدانی که بادشاه عرب چه اندیشه کرد گفت
احوال اندیشه قلوب خاطر جبز تو کسی نداند جبرئیل صلوات الله علیه وسلم
گفت ای فرمان میشنو د اندیشه بادشاه عرب که دختری دارد
که اورا دو چشم و گوش دست و پای نیست اورا برابر کرده آورده است
و در خاطر اکر پیغامبر است خود و اندیشه من بداند و در دعا
او جمله اعضای او درست کردد اکنون ای دعا کن از تو و
چشم و گوش و دست و پای درست کردن از پیغامبر علیه وسلم
روی سوی بادشاه عرب کرد و گفت دختر تو چشم و گوش و
دست و پای هم ندارد بادشاه عرب گفته آری ندارد رسول
گفته ای بار خدایا اگر او را چنین افریده ای عضوی که تنها دارم
هم تو درست کردان میتوانی فرمان آمد دعا تو قبول کردیم و بادشاه
رخ سران قبیله آورده و گفت که شب را معجزه خواهم دید تا بیاید
فی الحال همه ازین دختر من معلوم کنید جمله سران قبیله رخ بدرگاه

بعد سلام گفتن مه تنا ذات تو گویند خبا بچه ماهم بشنویم انگاه برمه

اشارت کن تا از میان دو پاره شود یک پاره در گریبان تو در اید

و جانب دامن بیرون شود انگاه هر دو پارهٔ مه در آسمان یکجا

شوند باز مه را بگو جانب مغرب فرو رود باز مه را بگو هم از جانب

مغرب براید چون میان آسمان رسد باز بگو دو پاره گردد یک پاره

در جنوب رود پاره دیگر در شمال رود و تمام آسمان را در قرص نمود

در آرد چون این نوعی دیده باشیم بگو باز مه را چنانچه قرص قدیم

بود همچنان گردد بعد از که ابوجهل از زبان پادشاه عرب شنید از غایت

شادمان گشت و گفت ای پادشاه عرب تو چنان یکی معجزه طلبیدی

که هیچ بکس نطلبید و این جنس معجزه کی تواند که نماید زیرا که سحر

همدنیان کار میکند و در آسمان کی کار کند ابوجهل ازین شادی در جبه نمی گنجید

باز پادشاه عرب رخ بر پیغامبر عدم کرد و گفت ای من این معجزه

از تو طلبیده ام ازین وقت تا شام دو پاس روزی باید تا دو پاس

بگذرد اما در خاطر من چیزی درین وقت گذشته است فی الحال انرا بگو

در زمان معجزه نما اما بگو در خاطر من چه مقصود گذشت و مطلوب چیست حبیب خدا پیغامبر صلی الله

نتواند هرچه مارا خوش آید بر جان او کنیم ابوبکر این سخن بگفت
و با خدیجه در گریه شد رسول علیه السلام گفت چرا میگرید گفت
ای پیغامبر خدای میترسم نباید که ذات مبارک ترا از جنس بد گزندی
رسد رسول الله گفت ای ابوبکر و ای خدیجه از جهت من نگران مباشید
نگاهبان محمد همونست که ... را بید اکرده است انگاه
گفت ای خدیجه قدری آب بیار تا وضو کنم بعد از آن دو رکعت
بگزارده و سر بسجده نهاد و در حضرت معبود خویش در عجز و زاری
شد و میگفت ... الهی دشمنان از من معجزه میطلبند ترا
معلوم است اگر بنده خود را میان دشمنان عزیز کار کنی خبر
دیگر که تواند پیغامبر علیه السلام هم در سجده بود که مهتر جبرئیل
در رسید و گفت ای پیغامبر خدای سر مبارک خود را بر دار
پیغامبر علیه السلام سر برداشت دید که مهتر جبرئیل است و بر دست
نیزه دارد و در آن نیزه دو شاخ دارد و یک شاخ در مشرق رسید
دوم شاخ در مغرب رسیده پس انگشت جبرئیل هفتاد هزار

بادشاه عرب کردند چون بخیمه گاه رسیدند خدا تعالی دست
و پای ان دختر را درست کردانید و دختر از غایت شادی
در جنبش امد و میکوید بابا باء من آید تا مر ابکرم خدای نکوبند چه درین
بود که بادشاه عرب با پیران قبیله در آمدند هر عضوی که از ان دختر
با جمال راست کشت بادشاه عرب زیران قبیله در نظاره بودند
بودند که بادشاه عرب باز کشت و نزدیک پیغامبر بیامد و کفت ای
هرچه کفته بودی همان شد و جمله اعضاء دختر که درست کشت
هم در اول مجالس ابوجهل سیاه روی شد چون امیر المؤمنین ابوبکر این
معجزه بدید دست پیغامبر بکرفت و بجانب خانه روان شد ابوجهل
اغاز کرد ای سحر تو در زمین میرود چون شب در آید بنمودن
سه معجزه درمانی بیش از جان خود دست بشو که در آسمان چکونه
توانی انچه از تو طلبیده آید که دران معجزه بنمای پیغامبر ابوجهل را
هیچ جواب نکفته الوحی پیغامبر در خانه آمد و ست در جهان بید شد
ابوبکر نزدیک پیغمبر بیامد و کفت یا رسول الله جمله دشمنان بکجا
شده اند و میکویند انچه از شب را معجزه طلبیده ایم چون نمودن

بجانب پشت مبارک محمد صلی الله علیه وسلم می دید و زار زار میگریست و با خود میگفت نمیدانم این زمان دشمنان چه خواهند کرد درین میان از شکم خدیجه او آوازی بر آمد هیچ مگر ای ملتی که حافظ پیغامبر خدا تعالی اگرچه تنها رفت پس پادشاه عرب پسران قبیله را پیش وی اسیر کردند چون ایشان پیش ایشان گفتند اکنون بگو تا جهان تاریک کرد رسول دعا کرد … فرمان بده فرمان شد هر سو زنی تاریکی رها کن که همان جمله جهان تاریک گشت پس طاقت نیاوردند و یکدیگر دستهای خویش را گرفتند و میگفتند که ای محمد زود بگو تا این تاریکی از جهان برود و جهان منور گردد همان ساعت رسول دعا کرد جهان روشن منور گشت باز گفتند بگو تا ماه خود را پیدا کرداند و آن شب بیت هشتم از ماه که ایشان معجزه طلبیدند در عین نقصان ماه بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت … بر آرند ماه تابان از دو لقی تو بگی آسمان ماه همان زمان

فرشته با اصلح استاده اند پیغامبر گفت ای برادر جبرئیل
این نیزه با دو شاخ چیست و هفتاد هزار فرشته بدچه آمده اند
گفت یا رسول الله مرا فرمان شده است که این نیزه ببر اگر
بگوید نیمی دشمنان را در یک شاخ برگیر در مشرق انداز
و نیمی دیگر را با دوم شاخ برگیر و در مغرب بر تاب کن دیگر فرمان
شد که جبرئیل هفتاد هزار فرشته به .... را بگو که پادشاه
عرب با لشکر خود آمده است و مردمان قبیله آورده است
خدای تعالی از بهر تو لشکر آسمانی فرستاد تا هرچه تو بگوئی
فرشتگان همان کنند بار دیگر از تو ایشان معجزه می‌طلبند
و ما بعلم قدیم دانسته ایم که چنین معجزه خواهند طلبید آدم را
هنوز نیافریده بودم که این معجزه در مه نهادیم که هرچه بر تو
بگوید تو همه کنی چون رسول عطاکرم خدای جبرئیل بشنید
لشکر حضرت .... را بگفتیم و رخ بر معرکه دشمنان نهاد حرم
پیغامبر خدیجه کبری برابر پیغامبر تا آستانه در بیامد و ایستاده ماند

شوند چنانچه قرص قدیم بود همچنان شود پیغامبر علیه سلام گفت چنانچه
ایشان گفته بودند همچنان شد باز گفتند پادشاه عرب را طاقت نماند روی
سوی لشکر خود کرد و گفت ای یاران چند دولت خود را سخت داریم و از
دولت ایمان محروم مانیم پادشاه با ششصد چند تن بشرف ایمان مشرف
شد ابوجهل دران وزر روی سیاه شد و منفعل و عاجز شد باز گشت
و گفت زهی سحر که بالا آسمان هم کار کرد سبحان الله کسی را
که خواهد از عرب خواند و بشرف ایمان مشرف گرداند و الله اعلم کفارش
چنین باشد الغرض پیغامبر علیه سلام با نصرت یزدانی باز گشت خدیجه را
بر در استاده دید پیغامبر علیه سلام گفت ای خدیجه چرا استاده مانده
گفت یا رسول الله از جهت شما استاده ام گفت ای خدیجه الحمد از
خدا خواستم خدا احسان کرد گفت یا رسول الله مرشما را شما گفته من اینجا
استاده شنیدم و من اندوهگین از جهت شما مکر دم از شکم من آواز
برآمد که اندوهگین مباش که نصرت دهنده محمد خدا تعالی است
یا رسول الله مرا هیچ معلوم نشد که میان شکم من که آواز

ماه طلوع کرد و بالا بام کعبه استاد گفتند بگو هفت بار طواف
کعبه کرد باز گفتند اکنون بگو تا ثناء تو گوید پیغامبر علیه السلام
گفت ای ماه بامر ... در ثنا من شو فی الحال ماه گفت السلام
علیک یا نبی ... من کرا باشم بیچاره که ثناء تو گویم تو آنکه
اگر هفت آسمان و زمین با اهل خود ثناء تو گویند از هزار
یکی نگفته باشند باز گفتند بگو تا از میان دو پاره
شود یکی در گریبان تو در آید و بجانب دامن شود بیرون
دوم پاره از آستین راست تو در آید و بجانب آستین
چپ بیرون شود پیغامبر علیه السلام ماه را گفتند چنانکه بود همچنان
شد باز گفتند بگو تا از جانب مغرب بر آید و بمشرق فرو شود
و خود را چنان وسیع گرداند که تمام آسمان را بگیرد پیغامبر علیه السلام
گفت ای ماه از جانب مغرب طالع شو و بجانب مشرق فرو شو
خود را چنان وسیع گردان که کرانه آسمان را محیط کردی هم همچنان
شد باز گفتند بگو تا باز دو پاره شود یکی از طرف شمالی دوم
از جانب جنوب آسمان را فرا گیرند و باز بالای آسمان یکجا جمع

اگر مادر و پدر از کسی ناخشنود مرده باشند

تدبیر آنست هر فعل ناشایسته را که در حیوة ایشان کردی
و ایشان بدان ناخشنود شده اند انرا ترک دهد تا از برکت توبه

ایشان را از و خشنود گرداند حق تعالی

میفرماید حق ما نگاه دارید که آفرید گار شما منم و حق مادر و پدر
بجا آرید که پرورنده شما اند و هر که در رنجه دارد بوقت مردن
جان او بسختی بر آید و گور او تنگ کرد نظیر بشنو تا جوانی را
دفن کرده بودند آواز همچو خر از درون گور وی آمدن گرفت
خلق متحیر شده که این چه واقعه است بعده معلوم کردند روزی
بروی مادر خود گفته بود چرا همچو خر آواز میکنی از شومیت این
یک سخن اورا واقعه داده است تا بدانی که از یک سخن نا هموار
گستاخ اورا که بر روی مادر گفته بود در گور وی این معامله پیش آمد

جوانی بی دستوری مادر رخ براه مکه برای
حج نهاده بود در اثنای راه دزدان ورا حلقه بسته دست و پای
بریده همچو پاره گوشت در راه گذاشته رفتند موفق بیت

ر پیغامبر علیه السلام در حیرت شدند که آواز شکم کرچبرئیل
علیه السلام فرمان رسانید که فرمان میشود ترا دختری از بیبی خدیجه
خواهم داد که شفیعهٔ امت زنان تو خواهد از بهر تسلی خاطر والدهٔ
خود از درون شکم همون اواز داد پیغامبر علیه السلام بغایت
شادمان شدا بحمت ... رسول که افضل موجودات و
خلاصه کائنات و محبوب حضرت تست من بیچاره را با جمیع
مومنان و مسلمانان عزیز و ارجمند گردان بمنه و کمال اخلاقه و کرمه

و ملایم آن تا آورد ند حق تعالی میفرماید مرا بپرستید تا از
عذاب من نجات یابید و بمادر و پدر نیکوی کنید و خشنود
گردانید ایشانرا تا در بهشت برسید و عاق مادر و پدر
در بهشت نیاید فرمود لا یدخل الجنة عاق الوالدین
آزارنده مادر و پدر را در جوار رحمت حق تعالی جای نباشد
خنک آن نیکبخت که مادر و پدر از و خشنود باشند

بمن رسان جوان درخانه مادر خنبانید مادر گفت کیست
که در میکوید کان غم زده میگوید بیرون آمده دید بر در مجوعی
نشسته است گفت مگر نان میخواهی بتو بدهم گفت نان
چگونه بستانم که دست ندارم مادر گفت ای جوان گفت زتو
بگفتار بگفتار پسر من نماید بعده دوید چراغ آورده رویش
بدید وازپسرش یاد آمد گریه کنان باز گشت پسرا صبر گریه
مادر نماند فی الحال گفت ای مادران پسر تو منم مادر نعره
بزد و بر زمین افتاد و ساعتی هوشش باز آمد روی سوی آسمان
کرد و گفت

سعادت ایمان محروم مکن تا بدانی که ناخشنودی مادر و پدر
سخت دشوار است تا روزی سید عالم

در گورستان بقیع گذر فرمود آواز
ناله از قبری شنید که النار عن فوقی والنار عن تحتی
والنار عن یمینی والنار عن شمالی رسول الله
صلی الله علیه السلام فرمود تا ندا کردند هر کرا درین گورستان

المقدس را نجواب نمودند برخیز در فلان بادیه برو حال جوانی که
بی دست و پای افتاده است دریاب موذن برخاست رخ
به بادیه نهاد چون برسید جوانرا دید که پارهٔ گوشت افتاده است
برسید ای جوان حالت چیست گفت من بی دستوری مادر
رخ بحج نهادم دزدان این حال کردند بدانی که هر که بی دستوری
مادر رخ بخانه کعبه نهد او را این معامله پیش آید
مثلا اگر کسی رخش مادر و پدر خواهد احوال او چگونه بود
وای بر آنکس که بر رضای مادر و پدر راضی نباشد و خاطر
ایشان برنجاند پس چگونه ایمان بسلامت برد پس آن جوان
بر آن موذن گفت اگر بتوانی مرا در خانه برسان تا خاطر
مادر بدست آرم اگرچه دست و پای از من شود بی رضای
او در رفته است باری از دولت ایمان محروم نمانم موذن آن جوانرا
در خانه مادر رسانید بر در بنشاند و خود بازگشت جوان
آواز مادر شنید که میگفت الهی نمیدانم که در غربت با فرزند
من چه کرده باشی که بی دستوری من رفته است اکنون او را

که چشم مادر او از خانهٔ چشم بیرون شد دیده را بر دست گرفته

پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ای

پیغامبر خدای پسر با من چنین کرد و پسرش بحال مستی

در خواب بود بیدار شد و هوشیار گشت مردمان خبر

کردند که تو طپانچه بر روی مادر زدی دیده از خانه چشم بیرون

شد این زمان دیده بر کف دست گرفته پیش رسول

رفته است از مردمان پرسید بکدام دست

چنین گستاخی صادر شده است ایشان بدست راست

اشارت کردند جوان کارد کشیده فی الحال از بند دست

بریده جدا کرد و گفت چرا در حق مادر و پدر گناه کاری ناپسندیده

کرد دست را بدست دوم گرفته خون چکان پیش رسول

رسید نظر بیچاره مادر بر دست پسر بریده

او افتاد درد خود را فراموش کرد دوان نزدیک پسر آمد

پرسید دست تو که برید گفت ای مادر چرا این دست چشم

مبارک ترا بی نور گردانید شفقت مادری جنبید سر پسر را کنار

مرده است بیرون شد بر سر قبر عزیزان خود استاد
شود خلق بسیار بیرون شد و بر سر قبر عزیزان خود
هر یکی استاده ماند عورتی زال بر سر آن گور چوب گرفته
استاده ماند مهتر عالم ... علیه السلام ازوی پرسید
درین خاک ترا کیست گفت پسر منست ولیکن ازوی
بیزارم رسول علیه السلام هر چند با آن زال گفت ازو راضی
و خشنود شو عورت هرگز قبول نکرد رسول الله
دعا کرد ... حجاب از پیش نظر آن عورت بردار تا عذاب
پسر خود از چشم خود معاینه کند بفرمان خدا حجاب دور
شد عورت گور پسر را چون بر آتش دید نعره زد و بی
هوش شده افتاد و گفت خداوندا من ازین پسر خشنود
شدم تو نیز خشنود شو و عذابش مکن بمجرد خشنودی مادر عذاب
از قبر او برداشتند تا بدانی که دعای مادر و پدر در حق فرزندان
چنین استجابت دارد دیگر در عهد دولت ...
... جوانی بخیال مستی طانچه بر روی مادر زده

فرزند را بتو سپردم باز بسلامت بمن برسانی تا روزی آن جوان ـ
بدرگاه مولی نالید که ای قریب همه قریبان آواز شنید دزد هم
شنید متعجب ماند چپ و راست کسی را ندید باز قصد کشتن
دیگر کرد جوان باز گفت آکه قریب فریاد رس تو باره آواز شنید
چون دزد هیچ کس را در میان ندید باز قصد او کرد باز جوان از وی
پرسید تو کیستی که دشمن مرا هلاک گردانیدی سوار گفت چند
سالست که درین بیابان عبادة خدا میکنم امروز بمن فرمان شد
برو آن دزد را بکش و جوانرا خلاص ده و بگو مادر تو بمن سپرده
بود اینجا ترا از دزد خلاص دهانیدم اکنون چون بمادر خود
برسی سلام من برسانی که خدای تعالی امانت تو بتو رسانید
الهی چنانچه عورت فرزند خود را بتو سپرده بود و تو بکرم
باز بدو رسانیدی ما بیچارگان ایمان خود را بتو سپرده ام ایمان ما
در دم اخرت از دزد شیطان در حفظ و امان خود داری و در
و در جوار رحمت برسانی پس بدانکه رضا و مادر و پدر سبب
بقاء ایمان است و نجاة از عذاب دارد و دیگر مالک دینار را در کعبه

گرفت و دست ویرا بوسه داد رسول ... را

از حال این فکر دست داد فی الحال جبرئیل علیه السلام نازل

شد گفت فرمان میشود وقت فکر عدل نیست وقت

شفقت است در حق هر دو دعا کردن از تو و کرم کردن

از من ... آن ضعیفه را طلبید و گفت دیدرا

بر جای دار و خود بحضرت صمدیت جل جلاله دعا کرد اجابت

شد در یا بیغمبر علیه السلام افتاد و گفت دست فرزند را

نیز دعا کنید که خطای وی بوی بخشیدم

دعا کرد او نیز خدا تعالی درست کرد ابتدای عمر نیز همین

چون بخشودی ما در دست بریده درست شد ای مومنین

در دنیا خدای عز و جل خشنود کند هر آینه از آتش دوزخ

نجات یابد زنهار زنهار از آزار مادر و پدر محذور باشید و در

خشنودی ایشان کوشند تا دعای ایشان و دستگیر دین

و دنیا شما گردد ... را از روی کعبه بسیار

شد مادر شش هزار حیله دستوری داد و گفت ... این

زیاده شد انکاه کفت ای مالک اکر امروز بدر من خشنود
نشدی فردا قیامت مرا فرشتکان با سلاسل و اغلال سوی
دوزخ می بردند شما امروز مرا رسنی در کردن من کرده کشان
کشان پیش بدر ببرید و بکویید که کناه کار شمارا آورده ام مالک
دینار همچنین کرد چون نظر بدر بر پسر افتاد فی الحال دوید آمد
رسن از کردن او دور کرد و کنار پسرش کرفت و کفت ای جان
بدر من امروز از تو خشنود شدم خدای عز و جل از تو خشنود
باد آلهی خشنودی خود و خشنودی مادران و بدران همه را
روزی کردانی بمنه و کمال فضله و کرمه ... شم ...
شدن دندان مبارک بیغامبر علیه السلام کرچه حکمت و ملایم آن
تا اورده اند شبی وقت خفتن
علیه و سلم از میان یاران بازکشت در حجره
رضی الله عنها در آمد و دران روز روغن کنجد برای چراغ نبود
رضی الله عنها سوزن همسایه بجهت دوختن
پیراهن آورده بود میدوخت سوزن هم در پیراهن بالای جهار پایی

خواب نمودند برو جوانی را که دران حجره است بگو ترا از رحمت خدا
نصیبی نیست مالک دینار در راه کعبه بیدار شد بر دران حجره نیت
دید یک جوانی نشسته زار زار میگرید نظر جوان بر مالک دینار افتاد
بر فور گفت ای مالک پیغام آورده گفت چگونه دانی گفت پنج
سالست تا این سخن می شنوم مالک دینار گفت گناه تو چیست
گفت در حال مستی طابچه بر پدر زدم یک دندان اش شکست
امروز پنج سالست که گریه ماتم آن گناه میدارم تا فردا قیامت
بر من جفا کند زد مالک دینار گفت ای جوان پدر تو کجاست
گفت بفلان قبیله است و امسال بحج آمده است مالک گفت او
را جستم پس کعبه استاده دیدم دندان بکف دست نهاده
و سر برهنه میگفت الهی بر دندان من نگر گریه بزن شاب
ت گفتمش ای پیر اگر فرزند از مستی و نادانی بتو
طابچه زد عجب نیست بروی رحم کن و از واقعه خواب و احوال
پسرش تمام عرضه کردم شفقت پدری جنبید دعا اش کرد
خشنود شد من بر جوانی شادان رفتم خبر شفی کردم گریه لو

ان نکردی وشه من بجا نیاوردی باش تا روزی انصاف این سخن
از دندان تو ستانم الغرض چون
در جنگ احد رفت سنگی بر دندان مبارک پیغامبر علیه السلام رسید
و یک دندان مجروح گشت وبروایتی روزی پای مبارک پیغامبر علیه السلام
اماس کرده بود بار سنگ با آتش گرم کرده بر اماس نهادند چه
سنگ بحضرت خدای تعالی نالید و گفت الهی تو میدانی که پیغامبر
تو از بهر نفع خود گرمی آتش گرم کرده بر اماس نهادندی
فرمان شد ای سنگ تو نیز صبر کن روزی انصاف خود از
محمد بستانی ان روز همان سنگ بر دندان مبارک رسید
مجروح ساخت اما در ان جنگ یاران خود بینی کردند و گفتند
یا رسول الله چندین جنگها کردیم کفار را از میان برداشتیم اکنون
این کفار چه باشد که پیش ما ایستاده نتوانند این سخن نیز
بسندیده حضرت نیامد فرمان شد ای محمد یاران تو فخر
می نازند اکنون برابر ایشان بجنگ کفار بیرون شو الغرض
چنان جنگ شد که یاران هزیمت کردند و هفتاد تن از ایشان

داشته بود پیغامبر علیه السلام بالای چهارپای خوابیده بود
در خاطر بی بی رضی الله عنها متعلق شد و پیراهن می
جست که مباد اسوزن بوجود مبارک پیغامبر علیه السلام برسد
پیغامبر علیه السلام گفت چه جست که خاطر تو متعلق می نماید
و بالای چهارپای چه میجوی گفت یا رسول الله در پیراهن
من سوزن بود بالای چهارپای میجویم دی ترسم که مبادا
براندام مبارک ... برسد پیغامبر ...
...

نزدیکست که هلاک شوم رسول علیه السلام دران صحرا
نظر کرد کوهی دید گفت ای ابن مسعود نزد ان کوه برو
بگو که پیغامبر مرا پیش تو از جهت آب فرستاده است
کوه بزبان حال گفت ای ابن مسعود ازان باز که آیت وقودها
الناس والحجاره نازل شده است یعنی هیزم آتش
دوزخ مگر آدمی و سنگ از خوف خدای تعالی چندان گریستم
که ذره و قطره آب در من نمانده است بدین سخن
تشنگی ابن مسعود برید انگاه کوه گفت سلام من بر خاتم
نبوت برسان بگو ای رحمت عالمیان سعادت من بود
که نظر تو بر افتاد و بجای آب جان خود نثار کنم القول در حق
من دعا کنید تا دران سنگها سوخته نشوم ابن مسعود باز
گشت التماس کوه تمام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عرضه کرد پیغامبر علیه السلام در گریه شد و مناجات کرد الهی

شهادت یافتند و همان سنگ از دست حبشی بدندان مبارک
پیغامبر علیه السلام رسید یک دندان مجروح شد بروایتی دو
دندان بروایتی چهار دندان مجروح شدند پس ای عزیز وقتی
که بیک سخن پیغامبر که افضل موجودات که در ستایش
دندان خود گرد و سنگ را از بهر آماس پای در آتش نهاد از
از حد دور انصاف بستند هر گاه که با سرور اولاد آدم
این معامله رود من و تو کجا برایم و نظر بر افعال خود باید
کردیم آن با بدو جوز فکر من روزی پیش درایم که ذره
فرو گذاشت نخواهد شد و نیکو کاران دران روز نجود
درمانده و حیران و طیران باشند ربیت سوده را دران
حضرت بجبه نمی خرند ای قلب کجا و در جه حساب آری
آورده اند پیغامبر علیه السلام در غزای رفته بود در عسکر
گرد ابن مسعود از تشنگی بجای قرار نه و گفت یا رسول الله

برسانی بمنبه وکمال کرمه در التماس خواجه عالم

محمد مصطفی صلی الله علیه السلام وسلام آن تا اورده اند روزی

دل پیغامبر علیه السلام بحضرت صمدیت جل جلاله خوش بود دست

بمناجات برد گفت الهی مهتر ابراهیم را چندان ملک و مال دادی

که دنیا از رمه او مشحون بود که هزار سگ با قلادهٔ زرین بیرون بندی

مهتر سلیمان را چندان ملک دادی که بیش از وی کسی را

نبود و پس از وی هم نباشد مهتر یوسف را وعده ملک مصر

در خواب کردی و بملک مصر رسانیدی عطای ملک و ملک

هر یک پیغامبر علیه السلام بحضرت خداتعالی عرض کرد

و گفت الهی مرا امت مرا چه داری فرمان آمد جانی

ترا دادیم هیچ پیغامبری ندادیم زیراکه ترا شناه انبیا

گردانیدیم و بهترین امتان امت تست و بیش از همه

چیزها نور تو پیدا کردیم و در میان چندین پیغامبران

سوگند بتو کردیم اگر تو در میان نبودی هژده هزار عالم نمی افریدیم

و خدائی خویش اشکارا هم نمیکردیم و چون ترا بمعراج

آلهی این کوه را در میان آن کوهها نسوزی پس بر مومن
لازم و واجب است که فکر کند که از هیچ پیغامبر که مطلوب
حق تعالی است و افضل موجودات است اضافه
ستدند و کوه بی گناه چندان از خوف دوزخ گریست
که یک قطره آب درو نماند تو از بهر متاع دنیا فانی
عقبی را فراموش کرده در قیامت ندامت خوری
که دران وقت سود نخواهد بود تا آورده اند که روز
قیامت هر یک گناه کاری چندان گریه کند که سیلاب روان
کردد که اگر کشتی برانی در آب چشم هر یک جوی روان
شود بعد ازان قرنشکان گویند ای مردمان شما هیچ
سود ندارد چه نیک بودی که چشم شما در دنیا نمی شد
تا امروز نجات شما بودی الهی جمیع مومنان و مسلمانان
را دل نرم و چشمی تر از خوف خود روزی کنی و تشنگی و
آب چشم تشنگانان مرا با هر یکی از جهان ثانی سیراب گردانی

لطف و کرم حق از حق امتان خود بهتر دید گفت الهی حساب
امت من بدست من بنه فرمان شد پس تا بکیان من در عرصات
قیامت تا دیری مانند ما منحو اهیم با بندگان خود حساب
کنیم که بزودی فارغ شوند دیگر ای محمد کافران بر عایشه تهمت نهادند
که دل خود را از وی برگرفتی هفده آیت در پاکی وی بتو نزول کردم
اگرچه با وی آشتی کردی اما در خاطرت میگذشت که خدای تعالی
کرامت برده آدمی پوشد تا روزی عثمان بر در آنکه بر وی تهمت نهاده
بودند برابر تو در خرماستان آوردیم و تو ویرا گفتی بر خرما سوار
شو او چون سوار شد دران ساعت ما باد را فرمان دادیم تا
جامه از شرمگاه او دور گردانید و نظر تو بران مرد افتاد آلت مردی
در میان ندیدی در حیرت شدی جبریل را بر تو فرستادیم که
که ما بعلم قدیم خود دانسته بودیم که کافران برین مرد این تهمت
خواهند نهاد او را بی آلت آفریدیم آنگاه دل تو قرار گرفت دیگر
نیامه مشنی [illegible] پیش تو آمد و گفت من گناهی بزرگ کرده ام تو بپرسیدی

بقاب قوسین رسانیدیم و فرمان دادیم عرض هفت آسمان
و زمین پیش تو کنند و گفتیم ای حبیب دنیا و عقبی بر تو آورده ایم
بستان با تو حساب هم نخواهیم کرد تو نیز از سر همت خود بگوشۀ چشم
هم ننگریستی و گفتی الفقر فخری یعنی فقر فخر منست بجز دیدار تو
چیزی دیگر خور سند نشدی چون تو دیدار مرا اختیار کردی
از دولت دیدار زیادت حبیب با تو بدیدم و امتان تو را
ملکی دادیم که ملک سلیمان و یوسف بملک ایشان نرسد
اگرچه سلیمان را ملک لا ینبغی لاحد دادیم امروز او
کجا و ملکش کو و یوسف اگرچه ملک رب قد اتیتنی داشت
امروز او کجا و ملکش کو اما امتان تو ملکی با وفا دارند پیغامبر علیه السلام
گفت الهی آن ملک ایشان کجاست فرمان شد و اذا
رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا دیدیم که هیچ
ملک بدان ملک نرسد که زوال نپذیرد اما فردای قیامت
از جهت ملک دنیا سلیمان و یوسف ندامت خورند که چرا
دنیا خواستیم که مبغوض حق بود چون پیغامبر علیه السلام

که امتان من پیش پیغمبران دیگر فضیحت نشوند فرمان شد ای محمد لطف
من هم نخواهد که پیش فضیحت شوند دیگر موسی مناجات کرد
خداوندا برا امت محمد چه معامله کنی فرمان شد چون محمد با نزاوقت
وقت آید میان خود خطای بحل کنند بغرت تکان فرمان دهم تا
تماشای امت حبیب ما کنند که بکدیگر مسامحت چگونه میکنند
پس شما کواه باشید که من هم با ایشان مسامحت کردم و کناهان
ایشان امرزیدم ذکر مردی نزدیک پیغمبر علیه السلام آمد و گفت
ای محمد مرا خبر کن که حساب امت تو بدست که باشد پیغامبر علیه السلام
گفت هر چند که خواستم حساب امت من بود دست من باشد
از حضرت عزت جل جلاله فرمان شد حساب امت تو من
خواهم کرد بجز دشمنید تا این سخن آن مرد در رقص شد و سه بار
گفت رضیت رضیت رضیت یاران رسول الله پرسیدند
چه دیدی که راضی شدی گفت خدای تعالی را یک نام کریم
اگر چه قادرست لیکن آخر کرم او دستگیری خواهد کرد الهی
لطف قدیم است من بیچاره را با جمیع مومنان دران روز

چیست آن گفت من عاشق دختر ملکی بودم و او مرد نزدیک گور وی رفتم از تربت کشیدم دست است خود بر اندام خود نهادی نهاد و کار کشیده دست وی بریدم دست دوم بر اندام خود نهاد باز برید و کاری ناشایسته با او بدکاری کردم و خواستم او را که هست بیرون شوم سخن آمد گفت ای نابکار گناهی عظیم کردی و مرا میان مردگان برهنه و جنب کذاشتی اکنون ای محمد پیش تو پشیمان شده آمده ام و نمیدانم در کدام درکه دوزخ عذاب خواهد کرد که از وی روی گردانیدی و گفتی زود از اینجا رد بنا بینو ببینید تو از آسمان عذاب نازل شود شکسته خاطر شده رخ به بیابان نهاد و میگفت الهی مرا بخواه محمد از پیش خود راند اگر تو هم برانی ان زمان بر در که روم نظم چه کنم چه حیله سازم چو دری دگر ندارم جبرئیل را بر تو فرستادم که بنده را از خود مران که امر زیده او بود دیگر ای محمد گنه‌هان امت تو از همه امتان بیشتر باشد در حق امت تو گفتیم آمده مدنیة رب غفور اکنون پیغامبر علیه السلام گفت خداوندا حساب امت خود را از

خوان کرم طعام خوریم فاطمه رضی الله عنها از خواب بیدار شد نظر
بروی حسن و حسین میکردند و میگریستند و زمانی شادی میکردند امیر
المومنین را از حال گریستن و شادی کردن عجب آمد گفت این گریه چیست
و شادی از چه گفت مرا سفر قیامت پیش آمده است چون بی مادری
فرزندان یاد می آید گریه میکنم و چون میدانم که در جوار معبود خواهم رفت
و جمال مادر و پدر خواهم دید شاد میشوم سخنی چند دیگر گفت و کلمه بر
زبان راند جان بحق تعالی سپرد از اهل مکه شوری خواست گویی
قیامت قایم شد که همین یادگار پیغمبر علیه السلام مانده بود این هم رفت
بتجهیز و تکفین کردند در جنازه نهادند یکپایه امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گرفت پایه دوم امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گرفت
هر دو پسر دو پایه گرفتند و سلمان پارسی نیز در مدفن حاضر شد
و نزدیک زمین شده گفت ای زمین هیچ میدانی نزد تو کرا می آرند
فاطمه زهرا جگر گوشه محمد مصطفی صلی الله علیه و السلام و مادر او خدیجه کبرا
و شوهر او امیر المومنین علی کرم الله وجهه و مادر حسن و حسین و شفیع زنان
امت مصطفی زمین گفت ای سلمان انچه میگویی ازین هم زیادت است

شما را اسانی گردانی بمنه و کماله کرمه

در حکایت امیر المومنین کرم الله وجهه با خاتون قیامت فاطمه رضی الله عنها و ملازم آن تا آورده اند روزی هر دو نشسته بود امیر المومنین علی رضی الله عنه حکایت مهتر سلیمان میکرد که دختر کار خیر میکرد و فرمود تا بجهت داماد کلاهی با هفصد گوهر راست کنند که قیمت هر گوهری خراج مملکتی و دیگر چیزها همبرین قیاس باید کرد که زرینه دیگر جهاز ... شده باشد در خاطر خاتون جنت و قیامت گذشت ... دیگه من بداماد پیغامبر چیزی نیافتم شکستگی خاطر در دل ... کرد تا روزی خاتون قیامت و هشت جنت را آرزوی زیارت روضه پدر غالب شد نزدیک روضه رفته التماس کرد ... که آرزوی جمال دیدار پاک تو جهان بر من تاریک کردانیده است همدرین بخواب رفت جمال جهان آرای پدر را امروز بخواب دید که گفت ای جگر گوشه پدر را امروز فرمان شده است که بغیر فاطمه روزه افطار میکند زود برس که من و مادر تو با تو در

حبیری نیافته ام نشکسته شدم امروز مرا بجنت رسانیدند فرمان شد
تا سلمان را طبقی از پیرایه فاطمه بدهید تا بدست گرفته بشرف پا
بوس او مشرف شود این دختر همان دختر سلمان پیغامبر است دیگر
چون قیامت قایم شود خلق اولین و اخرین حاضر شوند و لواء محمد صلی
الله علیه وسلم را بیارند و در عرصات قیامت نصب کنند که صفت آن
بسیار است اینجا مختصر شد باقتاد درازی آن علم هفتاد هزار
ساله راه است و زلالها در دی بیحد اویخته که در زلزالی قبه
از نور باشد در هر قبه حوری نشسته و بر دست هر یکی براتی
داده اند که فلان بن فلان جنت تست و فلان زن سیده
تست حوران دران براتها نظر کنند و بر حکم آن برات جفتان خود را
در مقام نور آرند بعد فرمان شود ای فرشتگان علم برگیرید و از
پل صراط بگذرانید هر کس جنبانیدن نتوانند عاجز و درمانده شوند
فرمان ای فرشتگان شیر خوانده ما قوت خود در دنیا نداشته
است اکنون به بینید که این علم را چگونه برگیرد و از صراط بگذرانید
امیرالمومنین نزدیک علم شود و همچو دسته گل بر دارد و هو وخ به بلن

خلق از مدفن باز گشته امیر المومنین علی شب حضرت بیبی فاطمه را رضی
الله عنها بخواب دید که بیبی را رضوان بهشت پیش در بهشت استاده
کرده است و میگوید مرا فرمان رب ... است که تا آنکه امانت مردم بدهد
در درون نگذارید بیبی بخدمت امیر المومنین گفت یا علی من سوزنی
از همسایه بجهت دوختن پیراهن آورده بودم فراموش شده است
اکنون فلان محله داشته ام بشتاب بیار و بخصمان ده بیدار شد
سوزن را آورده بخصمان رسانید شب دیگر باز بخواب دید که صدر
بهشت نشسته است حوران گرد بگرد دست بسته ایستاده اند بر دست
هر یکی طبقی نور پر پیرایهای گوناگون هر یک حور با هفتاد حله
رنگین بر دست گرفته منتظر تا از که بستانند امیر المومنین رضی الله
عنه دید دختری طبقی پر جواهر کرده استاده است پرسید ای فاطمه
عظمت تو معلوم شد که خدای تعالی ترا بکرامت بهشت رسانید
اما این که طبق جواهر گرفته ایستاده کیست گفت نمیدانی گفت چه دانم
که او را هیچ ندیده ام گفت تو روزی حکایت سلیمان علیه السلام
میکردی که داماد خود را چنین کلاه میداد دختر را چندین زرینه
و پیرایه جهاز داده باشد در خاطر من گذشت مگر میگوئی بداماد بنعیم

تا اورده اند ماریه را ملک حبشه فرستاده رسول علیه السلام او را در حجره
حفصه فرستاد و گفت ای دختر عمر چیزی داری که بخورم گفت نه
گفت برو اگر در خانه پدر تو چیزی طعام موجود باشد بیار حفصه
فی الحال برفت پیغامبر علیه السلام حجره خالی دید ماریه را نزدیک خواند
و در حجره بسته و با ماریه در بستر حفصه مشغول شد در اثنای راه در خاطر
حفصه گذشت مرا وقتی پیغامبر بجهت طعام در خانه پدر فرستاده است
مگر امروز حجره خالی دیده است با ماریه خلوت خواهد کرد از راه باز
گشته آمد دید در حجره بسته است پیغامبر علیه السلام آواز پای
حفصه شنید فی الحال در حجره بگشاد حفصه گفت ای پیغامبر خدای
امروز نوبت منست و شما با ماریه در بستر من خلوت کردید پیغامبر
علیه السلام بغایت شرمنده شدند سر حفصه را کناره گرفت و
گفت از بهر خاطر تو ماریه را بر خود حرام کردم باید که پیش بیبی عایشه
نگوئی از آن باز حفصه از بهر پیغامبر علیه السلام شهد موجود داشتی
هر گاه که از میان یاران باز گشتی در حجره حفصه شهد با نان خوردی و در خانه
بیبی عایشه رفتی روزی غیرت بیبی عایشه جنبید که چه باشد که هر روز

شود
هراه کند با واز فرمان شود امیر المومنین را با علم بطعم بهشت دارد و لوا
دران وقت علم بر سر علی همچو تاج باشد و بندگان خدا گوهران
تاج و فرمان شود ای علی ببین فاطمه ما حکایت داماد سلیمان
میکردی اکنون ای علی نظر کن تراچه تاج داده ایم علم محمد تاج سر تو
و بندگان ما گوهران تاج گشته اند زری شفیع زنان امت پدر
خود چنین باشند دیگر چون بهشتیان در بهشت روند ناگاه نوری
هویدا گردد بدیدان نور همه اهل بهشت دانند این نور تجلی الهی است
جمله بسجده نهند فرمان شود ای بندگان ما سر بر دارید این نور
ما نیست این نور تبسم علی و فاطمه است که میان خویش
حکایت میکنند نور بهشت را نیز مغلوب ساخته است الهی
بحرمت خاتون بهشت جنات و محمد پیغامبر اخر الزمان و بحرمت
علی مرتضی و شاه زادگان هر دو سرای حسن حسین رضوان
الله علیهم اجمعین من نکشته را با جمیع مومنان بکرامت بهشت
گردانی و از عذاب دوزخ ایمن گردانی بمنه وکرمه
در حکایت ماریه قبطیه خدمتکار پیغامبر صلی الله علیه وسلم وعلیهم آن

پیغامبر علیه السلام بحکم فرمان با ماریه درون حجره حفصه رفته در بسته
بیرون نمی شد و بجماعت در مسجد نمی رفت یاران از بهر دیدار پیغامبر
مشتاق و متعطش و مضطرب بودند امیر المومنین ابوبکر صدیق
و امیر المومنین عمر با یاران خود گفتند از سبب دختران از دیدار پاک
مصطفی محروم ماندیم عمر رضی الله عنه طاقت نیاورد تیغ کشیده
نزدیک دختران آمد و گفت چرا سخنی راندی که دل پیغامبر از
تو رنجیده شد و ما از سعادت دیدارش محروم ماندیم اکنون بدین
تیغ سر از تن تو جدا کردانم حفصه گفت ای پدر پیغامبر پاک تن من
را بها داده است بدین اندیشه عمر آهسته شد که اگر دخترمنست اما منکوح
حضرت مصطفی است اگر من او را کشته باشم پیغامبر خصم شود خصمی
پیغامبر را چه جواب کویم بار دیگر تا در حجره روم دو دیده بر در حجره رسید
فی الحال جبرئیل فرمان آورد که عمر بر در حجره آمده است او را درون نطلبی
و با او سخن نکویی عمر بر در حجره ناله و زاری میکرد که جان من و جان مادر
و پدر من نثار قدم تو باد که بی جمال تو جهان تاریک و تنگ کشته است

یک روز پیغامبر علیه السلام
پیغامبر در حجره حفصه رود شهد و نان خورد
از حجره حفصه شهد و نان خورده بیرون شد و در حجره بیبی عایشه
رسید ای پیغامبر خدا شما چه خوردن امده اید که از دهن شما بوی
تبدیل می آید گفت شهد خورده ام گفت شهد بس چکیده گر
هر انیه چون مردم خورد بوی آید پیغامبر گفت اگر چنین است بعد ازین
شهد بر خود حرام کردم تا روزی بیبی عایشه و حفصه هر دو نشسته
حکایت میکردند بیبی عایشه گفت ای حفصه می بینی که ان زمان
رسول الله را با ماریه آمیزش نیست حفصه گفت او را پیغامبر از جهت
من حرام کرده است و تمام قصه ماریه گفت یکروز بیبی عایشه پیغامبر را
در حجره خود پرسید یا رسول الله شما ماریه را بر خود حرام کرده اید
فرمودند تو چه دانی گفت حفصه گفت است رسول الله گفت چنانکه حفصه
مرا فاش کرد او را نیز بر خود حرام کردم شنیدن این سخن
خاطر ماریه سخت نگران شد که مرا در غربت چنین روز پیش آمد
جبرئیل فرمان رسانید که ماریه را چرا حرام کرده همه در حجره حفصه یکماه
با ماریه خلوت کن و از حجره بیرون میا و در مسجد برای جماعت هم

ایت آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک یعنی ای

محمد ما شهد بر تو حلال کردیم تو چرا بگفت عایشه حرام کردی و ماریه و حفصه

حلال کرده نیده ما اند که تو اند که بر تو حرام کرداند بر دو عایشه و حفصه آمیت

نهاد این ایت را بر خوان ضرب الله مثلا للذین کفروا امرة نوح

و امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین یعنی فردا قیامت

زن نوح و زن لوط هر دو را در دوزخ فرستیم وای جفتان محمد

نباید شما مغرور شوید که ما اهل عیال محمدیم اگر این معنی نفع کردی

زن نوح و زن لوط را نفع کردی باید که چنان سخنی نگویی که دل محمد

ما از شما رنجیده شود انگاه پیغامبر گفت الهی فرمان ماه بماه تمام

بود امروز بیست نهم ماه است فرمان شد ای محمد ما فرمان دادیم تا امروز

اگر چه بیست نهم است ماه برآید که عایشه و حفصه از در ما خالی باز نگردند

پیغامبر علیه السلام از حجره بیرون شد و با عایشه و حفصه آشتی کرد دست

راست عایشه و دست چپ حفصه و بذکر خدای تعالی ساعتی

مشغول گشتند هم یار بدست آمد هم کار فراهم شد

الحمد لله که این هم شد وان هم شد الهی بحرمت پیغامبر معظم حبیب تو

عمر هر چند آه و فغان میکرد پیغامبر علیه السلام در حجره نمی گشاد آنگاه گفت ای

پیغامبر علیه السلام عمر بیچاره شکسته دل باز میگردد فرمان شد در

حجره بگشای تا عمر بیاید ولی با او سخن نگوئی بحکم فرمان در حجره گشادند

عمر درآمد در پای پیغامبر علیه السلام بیفتاد هر چند که خواست

پیغامبر سخن نکرد آنگاه برخاست نزدیک دختر آمد و گفت هر چند

که گفتم پیغامبر با من سخن نکرد اکنون تو برو اگر امروز از تو خشنود

شد فبها و الا سر تو از تن جدا کنم حفصه بر عایشه رفت

اگر گناه کردیم هر دو کردیم بیا تا پیش پیغامبر رویم شاید [illegible]

خشنود گردد هر دو پیش پیغامبر گریان روی بحجره پیغامبر علیه [illegible]

آورده اند باز در اثنای راه هر دو را اتفاق افتاد که در حضرت [illegible]

بهتر است هم برود او بحجره و زاری و بیچارگی کنیم هر دو سر [illegible]

و میگفتند خدایا پیغامبر تو از ما روی گردانیده تو بکرم عمیم خود مدد [illegible]

کار ما ساز اگر تو هم برانی بر در که رویم و چاره کار خود از که جوییم

و تو میدانی که بغیر جمال پیغامبر تو نمیتوانم مانند جبرئیل فرمان آمد

وبهادان نشستانم مراد من حاصل کن که من شفته جمال تو گشته ام
جوان گفت این سخن مگو که حاکم میبیند و دو گواه حاضر اند گفت حاکم
کیست و دو گواه کیانند جوان گفت حاکم احکم الحاکمین است و دو گواه
کراماً کاتبین اند اعمالی که مردم کنند ایشان می نویسند و فردا قیامت بر
کردار نیکی و بدی هر یک گواهی دهند زن گفت مرا بدینها مترسان
که ترا گذاشتنی نه ام تا آنکه مطلوب من حاصل نکنی و اگر چه برضای
من نباشی ترا هلاک کردانم و بگویم دزد است که در خانه من بهر
دزدی آمده بود جوان گفت اگر چه مرا در میان اهل مکه فضیحت
کنی افضاحی دنیا بگذرد مانند بنشاید شد اما فضیحتی عقبی در نظر
خلق اولین و آخرین خواهد بود و عذاب و خواری دنیا بعذاب
دوزخ نمی رسد که یک روزه عذاب دوزخ هزار روز دنیا
باشد زن دید که جوان رغبت نمیکند دست دراز کرد دامن
جوان گرفت و گفت این گمان نبری که ترا از دست بگذارم تا
مقصود من حاصل نکنی جوان گفت بگذار تا بقد مجالی خود را فارغ
کردانم زن در درون خانه محل قد مجاز بخف جوان درا

واهل او که ما بیچارگان گناهکاران شرمساران را با جمیع مومنان
در دنیا و اخرة در رضاء خود در آر و راضی باش و خصمان ما را از
ما راضی گردانی بمنه و کمال کرمه

فضیلت جوانان یوسف صفتان که در راه رضاء حق تعالی
چگونه بودند و ملایم آن تا آورده اند که در عهد دولت مصطفی صلی الله
علیه وسلام جوانی را نفقه اهل بیت او کم شد ششتری را با یاد
کرد بجهت خرید غله در بازار رفت نظر زنی از بامخانه خود
برو افتاد واله و شیدا او گشت کنیزک را طلب او فرستاد او
را بپرس بهر چه در بازار آمده و انچه بطلبد بگو ان چیز در خانه ما
بجای موجودست بدین بخانه او را بیار ان کنیزک ان جوان را پرسید
انچه او گفت کنیزک جواب گفت فلان چیز در خانه من موجودست
بیا بستان بدین بخانه جوانرا طلبیده آورد عورت کنیزک را گفت
چون او درون در اید تو دروازه را قفل زنی کنیزک همچنان کرد
جوان پیش ان عورت امد پرسید ای جوان بهر چه در بازار امده
گفت غله میخواهم انگاه ان عورت جوانرا گفت ششتر بار غله میدهم

یعنی بگو ای محمد این جوان را که چون تو در حضرت ما تقوی ورزیدی ما ترا
نجات دادیم و مخرج پیدا کردانیدیم تا از گناه رهیده امان یافتی آنگاه
پیغامبر علیه السلام این آیت مذکور خواند و گفت و ز فکر غله چه ماند این
مرد [illegible] نیست که برضای خدا ورزید در خانه خود به بر و هر که
بدرگاه خدای تعالی صلاحیت ورزد او را خدای تعالی چنان
رزق رساند که او را گمان نباشد و چنین گویند که آن جوان دحیه کلبی
بود رضی الله عنه الغرض جوان شادان نشاط حق گویان بر [illegible] بار
در غله در خانه برد عورت تا دیری منتظر جوان بود تا کی از وقت بجای
بیرون آید طاقت نماند خود دوید در [illegible] بجای رفت جوان را در میان
ندید بر دروازه آمد دروازه را نیز قفل زده دید در حیرت شد
و نوحه باید دزدی و همی گفت الهی ترا چنین بندگانند که از خوف تو
جان و تن می بازند و رضای تو حاصل میکنند چنانکه این بنده نیکبخت خوب
کردار ترا دیدم اگر [illegible] مینی تباهکاری بسوی تو باز کرد و بدانم برای
یا بکرم ندا شنید ای بیچاره چون بحضرت ما باز کردی کرم ما بخشش و دستی
کنند زن با علی الفور بصدق دل چنان توبه کرد که یکی از خاصگان حضرت شد

واستره از کیسه کشید و نظر بآسمان کرد و گفت الهی تو میدانی
که این زن مرا بهر زنا گرفته است و من از خوف تو و خوف عذاب تو
می ترسم اکنون همین نفس خود را از میان دور کنم تا طمع او از من
بریده شود این سخن گفت و استره برالت را نهد هر چند که زور میکرد
ذره بریده نمی شد جوان رو بجانب قبله کرد و گفت الهی اگر از زبان
برامد بران زن گفتم و هرچه از دست برامد بر نفس کردم استره کار
نمی کنند حکمت چیست همان ساعت دیوار قدمگاه از میان ترقید و
بشگافت جوان حمد گویان بیرون شد بر در دید شتر بار غله زر
جوان متعجب ماند که این غله کرا باشد و شتر که بار کرده است انگاه
در خاطرش گذشت که پیغامبر خدای در میان است هم از و معلوم
خواهد شد مهار شتر گرفت و پیش پیغامبر برد و تمام کیفیت عرض
کرد و پیش ازان جبرئیل امده بتمام کیفیت جوان و ان زن
گفته بود و این ایت اورد ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا

مطلوب این ایت بود از مصحف کشیده میخواندی هنوز درین
کلمات بودند که جهاز از میان دو باره شد و ملامت کنندگان
بدریا غرق کشتند و این جوان بر تخته ماند با دان تخته را بجزیره
انداخت جوانرا دران جزیره دختری صاحب جمال نشسته
در نظر امد از وی پرسید تو کیستی و چگونه درین مقام افتاده
دختر گفت پدر من مردی سوداگر بوده است مرا دوست میداشت
برابر خود در جهاز سوار کرد جهاز شکست من بر تخته افتاده ماندم
باد مرا اینجا رسانید جوان گفت واقعه من و تو یکی است انگاه جوان
پرسید ای دختر چند روز است که اینجا افتاده گفت سه روز است
جوان پرسید درین سه هیچ جهازی در نظر تو امده است گفت آری
جهازی در نظر من آمد خواستم تا اهل جهاز را اواز کنم همان ساعت
بروح بطریق ابر برامد جهاز از نظر من غایب شد جوان و دختر هر دو
در حکایت بودند که سه جهاز دیگر پیدا شد جوان خواست تا اواز
دهد بر ده چون کوه بر آمد جوانرا یاد امد مرا در دریا اواز وندا
شنوانیده بودند که بایت مذکور هر که ملازمت کند در دنیا و آخرة

دیگر جوانی در جهاز آواز شنید کسیست که ده هزار دینار دهد تا چیزی
بیاموزم که در دنیا و آخرت او را بسنده بود اهل جهاز همه حیرت و مات
دیدند هیچ گوینده را در میان ندیدند سه بار همچنین آواز شنیدند
هیچ یکی جواب نداد آن جوان که مال خود برآمده ده هزار دینار دید
بخاطرش آمد ده هزار دینار درین اهل جهاز همین من دارم عجب
نباشد که هم از من می طلبند علی الفور آغاز کرد ای صاحب ندا ده هزار
دینار دارم اینرا با آواز تو می بازم بیاموز تا چه می آموزی
ندا شنید اول ده هزار دینار بدریا برتاب کن تا بیاموزم جوان
فی الحال ده هزار دینار بدریا برتاب کرد ندا شنید اکنون
بشنو و برخوان ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل قدرا
جوان آیت مذکور را شب و روز ملازمت میکرد روزی
اهل جهاز نزد وی آمدند ملامت کردند که چنین کرده است
که تو کردی با آوازی مال مایه خود را بدریا برتاب کردی اگر تو ا

جوان گفت ان صدفها چه کردی گفت موجود اند گفت بیار تا تماشا
کنیم که کرمهای صدف بی آب چگونه گشته باشند آورد جوان یکی را
بشکست پر مروارید یافت بهای یک مروارید ده هزار دینار شد
چندان مروارید دیگر از صدفها بیرون شد که عدد آن خدا داند مالی بیکار
و بیحد شد آنگاه جوان را آواز شنوانیدند که وعده بزین بود که هر که درین
ایت مواظبت نماید او را در دنیا و اخرت بسنده بود ترا در دنیا چندان
دادیم که عدد آن ندانی باش تا در عقبی چندان دهیم که دیگر از سنگ بزند
پس مومن را باید که این ایت را شب و روز مواظبت و ملازمت
نماید تا در دنیا و اخرت عزیز باشد الهی بحرمت کلام عزیز خویش من
شکسته را با جمیع مومنان بمقصود دو جهان برسانی بمنه و کمال کرمه و
گفته و کرده ناپسندیده مرا از ما درگذرانی بفضله و منه

در فضیلت خالد بن ولید رضی الله عنه که چندین هزار کس از دست
او بدولت ایمان مشرف شدند و ملایم آن تا آورده اند پدر خالد ولید
بن مغیره بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم را رنجانیدی روزی سخت رنج
داشت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نظر سوی بالا کرد و گفت الهی تو می بینی که ولید

اورا بسته بود جوان چون چند کرة ایت مذکور خواند بپرده از پستی همچو
نمک کل اخته آب شده رفت جوان بر اهل جهاز بانک زد این آن
سینکی فرستادند جوان اول برای دختر دلداری بسیار داده بود
که هیچ نکرانی دل مکن که تو خواهر منی ترا بر پدر برسانم دختر چند
صدف برای بازی جمع کرده بود جوان صدفهارا نیز در کوشه جامه او
بسته و هر دو بجهاز سوار شدند و بسلامت از دریا کذشتند و
خانه ان سوداکر در مصر بود جوان ان دختر را در مصر رسانید و مجلی
نشاند خود در خانه پدرش رفت خبر کرد که دختر خواب که بجزیره
افتاده بود ویرا برابر خود آورده ام خواجه بجرد خبر دویده بر امده
بمصاحبت جوان بر دختر خود آمد دختر را کنار کرد و بر سر و رویش
بوسه میداد و تمام کیفیت مشقت و محنت دریا که جوان بدنبال
دخترش دیده بود می پرسید سوداکر نهایت شرمنده آن جوان
شد و کفت ای جوان تو فرزند منی و این دختر بتو بزنی بدهم بعد
چند روز استعداد کرده دختر را تسلیم جوان کرد تا روزی
زن و شوی بیکدیکر حکایت دریا میکردند و شکر حضرت میکفتند

خود ایمکفت که در میان ادمیان افتادم اسب را با سنکی بست وخود
از ان کوه فرود آمد و درمیان لشکر درآمد بعد ازمانی منبری بیاورند
ونزدیک آن تختی بیار استند وراستا چهار کرسیها زرین
نها دند بادشاه برتخت ومعلم ترسا بر منبر ووزرا وامرا بر کرسیهای
زرین نشستند انکاه معلم ترسا خواست تا ترغیب دین ایشان
کند خالد کفت الهی تو قادری برهمه چیز قدرت داری زبان
این معلم بسته کردان تا جز راه حق چیزی دیکر از باطل کفتن
نتواند خدای تعالی دعایش مستجاب کردانید معلم هرچند که
خواست تا از دین ایشان سخنی کوید نتوانست بهر از حیله رو
به بادشاه کرد وکفت بدانید که محمدی درمیان ما درآمده است که
از سحر او زبانم می بپیچید اکنون تفحص کرده اورا بیرون آورید هیچکس
در نیافت زیرا که در جامه او هفتاد بوند داشت معلم اغاز کرد
ای محمدی ترا سوکند بخدائی که تو اورا نکی مینخوانی ومحمد که دین
اورا اختیار کردی برخیز تا از چند مسله از دین تو بپرسیم خالد
رضی الله عنه فی الحال برخاست معلم ترسا اغاز کرد ای محمدی راست

رنجه میدارد جبرئیل علیه السلام دررسید وگفت ای محمد فرمان میشود
این زمان هرچه تو گوئی درحق ولید کنیم اما حکم ما برین رفته است
که از پشت ولید پسری پیدا کنیم که نام او خالد باشد و از دست
او هفتاد هزار کس از یک شهر با پادشاه مسلمان شوند
چندین هزار هزار کس از شهرهای دیگر پیغامبر گفت خداوندا
اگرچه محمد را ولید رنجه میدارد اکنون رنج او اختیار مشقت دنیا
بر محمد مکن زود تا آنکه پسر از ولید پیدا شود الغرض چون خالد در جهان
پیدا شد همدران حال صفا اسلام آورده و روز بروز کارش
ترقی شدی تا روزی پیغامبر علیه وسلم با یاران بغزائی با لشکر
انبوه بیرون شدند تا شبی لشکر پیغامبر علیه السلام براه کوهی
میگذشت و خواب بر خالد غلبه کرد عنان اسب از دستش رفت
راهی دیگر افتاد چون از خواب بیدار شد خود را درمیان کوهها
بدید وگفت انا لله وانا الیه راجعون تا سه شبانروز در کوهها
گشت هیچ کس را ندید یک صحرا کوهی بزرگ بود بران کوه سوار
شد فرود آن کوه صحرائی دید سایه بانها وخیمها هرجنسی
زده اند تا آنجا نظر کا میکردی دید لشکری بر است خالد لشکر

مثلاً ان درخت جیست یکو خالد روی به پادشاه و نزد بیکان اغاز کرد
وگفت میان معلم خود و میان ما منصف باشید و از دلایل خدا تعالی
عدول میکنند معلم شما مثله درخت طوبی در جهان میطلبد اکنون بشنوید
خداوند من در مه این مثله اظهار کرده است هم شما گوییدمه در آسمان یکی
یا دو گفتند یکی گفت روشنی آن در تمام عالم است یا در بعضی محل
گفتند در تمام عالم در قصر سلاطین و کلبه مساکین می تابد خالد گفت
افریدکار این قدرة در مه را چنان نور داده است که جمله جهان را
منور گردانیده چنان افریدکار قدرة خود درختی در بهشت
پیدا کرده است که همه شاخهای آن با میوه های بهشتی روزی
خواهد کرده باز معلم اغاز کرد و گفت در توریت نبشته دیده ام
که هر یک بهشتی هزار من نعمت خورند و بول و غایط نکنند
این عجب می آید مثله این در جهان بنما خالد اغاز کرد و گفت این
مثله خدای در رحم زنان نهاده است چون زن حمله میگیرد چهارم
ماه میگیرد و رزق میخورد و در شکم مادر هیچ شش ماه دیگر میماند
و رزق میخورد که در شکم مادر بولی و غایطی کند در حال رون مادر

بگو بر من چه سحر کرده که زبانم بسته شد اگر راست گفتی اما یا فتی و گرنه
از جان خود دست بشوی خالد گفت جان ده و جان ستان خدا تعالی
است و در دین ما سحر حرام است و باطل کننده او کافر چون من ترا بر
منبر برآمده دیدم گفتم الهی این معلم دین ترسا چندین هزار کس را براه
باطل ترغیب خواهد کرد تو بگردم بجز راه حق توفیق ندهی معلم ترسا
گفت سخن دین شما چون راست و سخن دین ما چون باطل باشد
ما از تو چند چیز می پرسم اگر جواب ان بر صواب آن گفتی نیکو اما ان یا فتی
والا گرنه بپادشاه بگویم ترا هلاک کند خالد گفت اگر خدا تعالی
خواهد چنان خواهد شد اما هر مشکلی که داری بگو معلم ترسا اغاز کرد
در توریت نبشته دیده ام که خدای شما را در بهشت درختی افریده
است نام آن طوبی است هیچ بهشتی که شاخهای آن در جنت ... با
میوه در خانه او نباشد دیگر معلم ترسا گفت در توریت نبشته دیده ام
هر یک بهشتی را خانه ده چندان از دنیا باشد این سخن در عقل کجا گنجد
زیرا چه بهشتیان بی شمار اند و هر یکی را خانه ده چند از دنیا باشد
در هر خانه بشاخ میوه دار چگونه برسد مسلمانان درین جهان نماز
و میگویند خدای ما قادر بر همه چیز دارد ذکر سخن خدای شما راست

چو بچه باز زنده بیرون آید باز معلم آغاز کرد و گفت آن پیغامبر کدامست
که جانور ویرا نصیحت کرده است و کدام زمینست که دران محل آفتاب
یکبار بیش نتافته است خالد گفت آن جانور مورچه است که با حضرت
سلیمان پیغامبر علیه السلام نصیحت کرده و آن چنانست که روزی
حضرت سلیمان پیغامبر علیه السلام با حشم و خدم سواری فرموده بود
مورچگان از بهر طعمه از سوراخهای خود بیرون آمده بودند چون لشکر دیدند
سر قوم مورچگان نزدیک سلیمان آمد و گفت ای پیغامبر خدا لشکر
خود را بگو تا ما را پایمال نکنند که همان مخلوقات خدایم فردا قیامت هر که
جانوری را بی جان کند خصمی کند سلیمان پیغامبر علیه السلام از سخن
مورچه ایستاده شد و باحتیاط فرمود نباید که کسی از لشکر ما
مورچه را آزاری رساند و آن زمین قعر رود نیل است که برا و یکبار
آفتاب بیش نتافته است که چون حضرت موسی علیه السلام را فرمان
با قوم خود بیرون آی تا قدرت مرا معاینه کنی بحکم فرمان بیرون شد
چون بر لب رود نیل رسید قومش گفتند ای پیغامبر خدای
فرعون از پس قصد کنان می رسد ما چگونه از رود نیل بگذریم حضرت موسی
علیه السلام مناجات کرد الهی تو میدانی که مرا با قوم چه دشواری

کنده شود بمیرد قوام جهان نباشد و چون از مادر بوقت ولادة از شکم

مادر بیرون می افتد فی الحال بول و غایط میکند دران ساعت ندا

میشود ای بندگان به بینید قدرة ما را که در شکم مادر چگونه بغیر بول

و غایط میکند داشته بودم چون بیرون آمد ملوث گشت پس بر

معلم گفت افریدگاری که چندین ماه در شکم مادر بچه را پاک و پاکیزه

داشت اگر در بهشت هم بغیر بول و غایط وی را پاک دارد عجب

نبود معلم باز اغاز کرد و گفت در توریت نوشته دیده ام آدم را

از خاک نا چیز و فرزندان وی از نطفه او آب گنده پیدا کرده و همه را

بمیرانند و باز زنده گردانند باز مرده که زنده شود عجب نیست مثل آن در

جهان چیست خالد گفت این مثله افریدگار را در پرندگان نهاده است

چون پرندگان جفت خود فراهم آیند بعد از ان بیضه می نهند اگر مردم

دروی نظر کند حیات نه بیند جز آب و زردی نیست اما اظهار

قدرة پروردگار در آنست چون چند روز جانوران بیضه را زیر سینه

می نهند جوزه زنده از و بیرون میشود اگر چه مردم گل افریده شد بعد

موت در صندوق گل چند روز پوشیده شود این روز که حق تعالی

هر که بصدق دل گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بهشت جاودان
جای اوست و خداوند هفت آسمان و زمین دوست اوست ولد
دوست خدا نیست پادشاه و نزدیکانش گفتند ای معلم سالها
مرا ترغیب دین خود میکردی امروز تو دین محمد اختیار کردی
ما را چرا ازین نعمت و دولت محروم گردانیدی معلم گفت چرا تقصیر
و اهمال میکنید زود بگوئید فی الحال پادشاه با هفتاد هزار کس
پیش خالد ایمان آوردن پادشاه گفت ای کسی که از بهر دین
محمد جان و تن باخته بودی و از ما نترسیدی بگو تنها چگونه در اینجا
آمدی گفت حکم خدای تعالی برین رفته بود که من با پیغامبر بیرون
آمده بودیم حق تعالی مرا از لشکرش پیغامبر جدا انداخته تا بدین
سبب شما نرا ایمان روزی کرداند پادشاه بپرسید پیغامبر این
زمان کجاست گفت سه روزست که از ایشان جدا افتاده ام
پادشاه بیرون شد با لشکر و حشم و خدم خود بسوی پیغامبر
روان گشتند تا آنکه بشرف پابوس او مشرف نشوم هرگز باز
نگشتنی نه ام چون همدرین جبرئیل علیه السلام پیش پیغامبر فرود

پس امر است فرمان شد ما برود نیل را فرمان داده ام تا دو شق شود
و ترا با قوم راه دهد مهتر موسی علیه السلام با قوم خود میدید که رود نیل
دو شق شد و راهی بدید چون بگذشتن شدند دلدل خلف پس با کسی
هر یکی شدن گرفت فرمان شد ساعتی را امت را ایستاده کن زمانی
بایستادند فرشتگان را فرمان شد افتاب را یک نیزه وار تفع
رود نیل داشتند یک ساعت خشک شد مهتر موسی علیه السلام با قوم
خود بسلامت گذشتند همان روز افتاب تافته بود چون حکمت
الهی در رسید بار دیگر براجه تابد چون معلم ترسا هر سوالی را
جوابی شنید سر فرود افکند خالد گفت الحمد در دین اسلام
من شک داشتی جواب با صواب گفتم این زمان من هم
یکسوالی دارم جواب آن ترا باید گفتن معلم گفت بگو آن چیست
خالد گفت در توریت نبشته دیده که بر در بهشت چه نبشته اند
معلم روی به پادشاه و نزدیکش کرد و گفت ای مردمان بدانید
که این محمدی از من سوال براستی می پرسد اکنون رضای شما
چیست هر چه گفتند ادیح سوال ترا با جواب گفت اگر یک
سوال از تو می پرسد چرا نمیگوئی معلم گفت در توریت است

بیغامبر علیه السلام رسیدند بیغامبر علیه السلام هریک را بشارت
و ترغیب بسیار کردند بعده روی بخالد آوردند و گفتند وعده خدا
با محمد آنست که چند هزار آدمی پیش خالد ایمان خواهند آورد
از آن بغداد رسید چندین هزار کس را ضرور وعده باقی است
تا آوردن اندچون وفات بیغامبر علیه السلام قریب رسید با دشاه
نبشته فرستاد من هم پادشاهم و نام محمد دارم و محمد آخر زمان
منم نیمی ملک عرب ترا باشد نیمی مرا تا میان ما راحت انجامد
واگرنه میان ما کارزار رود بعد چند روز بیغامبر علیه السلام وفات
یافتند خلافت با امیر المومنین ابو بکر رسید خالد را فرمودند تا انتقام
آن بی باک کند خالد بیرون شد در شهر او رسید او محمد را آن
روز بجنگ بیوست اول حمله همو را کشت شش هزار نفر هم از آن
[illegible] شدند تا معلوم خوانندگان و شنوندگان باد هر
قصه که مولف درین کتاب جمع کرده است با خبار صحیح نبشته
تا هر یک بثواب دو جهانی رسد و او را بدعاء ایمان یاد آرد
آنکه اهل کفر را بکرم و بلطف خویش اهل هدایت و توحید گردانم

آمد و گفت یا پیغامبر خدای صلعم میدانی خالد کجاست گفت پیغامبر از
یاران پرسیدند گفتند دو سه روز است که نمی آید پیغامبر علیه السلام
پرسید ای جبرئیل زود خبر کن مرا که واقعهٔ خالد چیست گفت حق تعالی
مژدهٔ خالد بتو فرستاده است ای محمد صلعم وعده یاد داری که گفته
بودیم از ولید پسری بید آکنیم که هفتاد هزار کس پیش او اسلام زند
امروز آن وعده وفا شد تمام کیفیت خالد و معلم گفت و بعد از آن
گفت خالد و یا شاه همه خلق حیران اند که پیغامبر را کجا جویم تو پیک
خود را بفرست تا ایشان را پیش کرده بیارد و پیک یک چند روز
راه رفتی پیغامبر علیه السلام از جبرئیل پرسید پیک راست آن راه
نحو پیک چنان دوید که همدران روز رسید نظر خالد بر پیک افتاد
شاد شد و دوان آمد کنار پیک گرفت و پرسید پیغامبر علیه السلام
چونه اند و کجا اند پیک گفت حق تعالی جبرئیل فرستاده تا تمام
کیفیت تو پیش پیغامبر بگوید اکنون مرا پیغامبر فرستاده است تا
شما را پیش کرده به برم هر همه شاد شدند گفتند مرحبا
خوش آمدی اکنون زود رهبری کن پیک پیش شد هر همه

موسیی بر کوه طور برامد برکت قدمش ذره پای تو جمال بران کوه

تافت ازان سرمه چشم زنان دنیا کشت وکرد نعلین تو توتیا

چشم حوران در بهشت شود الغرض چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم

از معراج باز کشت فرمان ای محمد تو باز میکردی در اقطاع بهشت

خود درای تصرف کن کفت الهی هنوز بهشتیان در نیامده اند

قسمت برکنم فرمان شد ان روز که بهشتیان درانید قسمت

ایشان ما کنیم وامروز تو نزدیک چهار یاران دبار دیکر خواهی

خواهند کفت سیدا ترا سعادة ان جهان حاصل شد برای ما هم

چیزی بیابیم امروز در بهشت قسمت ایشان کن و مژده شان

برسان که بهر شما چنین چنین قسمت کرده ام که پروردکار انرا شما

ارزانی خواهد کرد چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم در بهشت بنام

هر یک قصرها وجویها وحورا وغلامان وانهار واشجار قسمت

میکردند عزیزی پیغامبر حوری آمد انرا بنام بلال نامزد کرد حوری کریسته

آمد وکفت یا پیغامبر صلی الله علیه وسلم شما منصف نشوید

اخبت نه شب دار دومن زعفرانی نسبت بروز روشن دارم

وبحرمت یار خالد ولید رضي الله عنه جمله مومنان را بر معرفت و تو
حید آراسته و مستقیم داري بمنه و کمال کرمه

در فضیلت بلال و هلال و پادشاهي از اقالیم عرب تا

آورده اند چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج
بر عرش برآمد در خاطر مبارکش گذشت برادرم موسي
بکوه طور برامده نعلین بر پاي داشت فرشتکان گفتند نعلین
دور کن بے اي محمد تا نرا نگفته اند ادب نگاه دار نعلین بیرون
کن خواست تا بیرون کند فرمان در رسید اي محمد اندیشه
خاطرت معلوم گشته است نخواهم که نعلین بکشي اگر
موسي را بکشیدیم نعلین فرمودیم تا گرد کوه طور بر پایش رسد
اما اي محمد ازان بازگه عرش افریده ایم از جنبش قرار ندارد
چون سعادت قدمت بر در رسد قرار گیرد اکنون با نعلین
برو براي تا قرار گیرد و ما فرمایم تا گرد نعلین توجمع کنند و تسلیم
حوران کنند ایشان سرمه خود سازند تا از برکت خاک
قدمت خاک چشم ایشان زیادت شود اي محمد اگر قدم

پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مسجد با جمیع صحابه نشسته بودند گفتند
ای یاران بدانید این زمان نزدیک کسی خواهد آمد که بعشقت مشتاق
اوست یاران از مسجد بیرون شدند تا استقبال کنند پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرمودند کجا میروید که مردان خدای را کم شناسند یاران
نشستند و بجانب در مسجد میدیدند که مردی سیاهی دو چشم سوی هوا
دوخته پیدا شد رسول صلی الله وسلم بتعظیمش بنشاند و سوی چشمانش
میدید که از غایت گرسنگی در چشم خانه میگشتند پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت چیزی تناول میکنی تا بیارم گفت ای پیغامبر خدای من بدرگاه
خدا التماس کردم که جز بشرف ملاقات شما مشرف نشوند
سه روز متواتر روزه دارم آنگاه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون سه
بگذرد وقت افطار محمد را بدعا یاد داری گفت بدعایم ترا حاجت
نیست اما میدانم تا سه روز حیات وفا خواهد کرد یا نه آن مقدار گفت
بازگشت بعد سه روز جبرئیل رسید و گفت و شتاب بازگشت
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید ای جبرئیل این شتاب چیست گفت یا
رسول الله فرمانست آن خبر محمد برسان و سر بالین هلال روسرش یکبار

پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت ای حور اگرچه تو خود را نسبت به رضوان
و روز میکنی بلال من بمثک سیاه ارز فردا رد و سیاهی او بتاریکی شب
ماند آخر نشنیده که روز خلیفه شب است و شب خلیفه روز و
شب را زنیا دوستان حقست همدرین میان فرمان شد ای محمد
اکنون با این حور هیچ سخن مگو از جهت بلال من با این سخن نگویم
فرمان شد ای حور تو با جمیع حور در بهشت بی حال آفریده شده
فردا قیامت هر یکی را نکته از سیاهی بلال بر رخسار کشیم
تا ببرکت آن سیاهی هر روز جمال شان زیادت گردد دیگر پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمعراج رفتم آواز بانگ نماز شنید
متحیر شد گفت آلهی وعده تو برین بود که پیش از محمد در بهشت
کسی نرود کیست که پیش آمده است از من فرمان شد نهادم
سرای تو بلال است که پیش از ان در بهشت بانگ نماز میگوید
بعده در دنیا موذنان گویند زهی مرتبه او که موذنی بهشت بنام است
فردا قیامت جمله موذنان زیر سایه علم او باشند دیگر هلال نام غلام
مغیره بود بغیر ف ایمان مشرف شده بود و او را مردمان کم داشتندی ر و

ستوران افتاده است پیغامبر صلی الله علیه وسلم با صحابه نزدیک پایگاه ستوران
رفتند دیدند که هلال نزدیک ستوران در سرگین افتاده است پیغامبر صلی الله
علیه وسلم دید جبرئیل سر هلال یکبار بجهه در آغوش کشید رانی میکند پیغامبر
صلی الله علیه وسلم گفت هلال را من غسل بدهم امیر المومنین عمر هر چند که
گفت یا رسول الله من غسل بدهم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت شناختن
کار محمد است زیراچه او هم غریب محمد هم غریب پیغامبر صلی الله علیه وسلم
غسل داده اند و یاران آب ریختند الموض بعد غسل باز کرده بگورستان
بردند چون بلحد رسش فرود آوردند پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنان لحد رسش دمید
تبسم میکردند یاران گفتند یا رسول الله شما گورستان را مقام عبرت
فرموده اند این خندیدن از بهر چیست پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت چون تخته
لحد رسش پوشیدند دو حور از بهشت آمدند بدست یکی شراب بهشت و بدست
دوم طعام بهشت بیکی میگوید گرسنه آمده است طعام من بدهم دوم میگوید
تشنه آمده است شراب من بدهم یکی میگوید یا رسول الله اول عقد من با او
بخوانید دوم میگوید اول عقد من بخوانید هلال میگوید لا ادری الا هو یعنی
نمیدانم شما را تا اول دیدار خدا نه بینم و پهلوی خود از ایشان میگردانند

کیرد مکس را پی کن تا انکه محمد بر سر او برسد و پیغامبر صلی الله علیه وسلم

برسیدند او را کی جویم گفت او غلام مغیره بود در خانه او باشد

پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بیاران کرد و گفت ای یاران بهشت

مشتاق هلال است و او وفات یافت اکنون بیائید تا تجهیز

و تکفین او کنیم رسول صلی الله علیه وسلم بر در مغیره رفت رنگش

مغیره متغیر گشت و گفت در خانه من چه کار داری که آمده گفت

من بر تو نیامده ام اما بکه در خانه تو کس مرده است بر او آمده ام گفت اهل

خانه من بسلامت اند هیچ کس نه مرده است از کجا میگوئی پیغامبر صلی الله

علیه وسلم گفت من از خود نیامده ام پروردگار من هرگز دروغ نگوید

مغیره درون خانه رفت و باز آمد و گفت همه سلامت اند بیرون آمد

تا سخن پیغامبر صلی الله علیه وسلم را دروغ کند غلامی از بیرون در آورد

که نگاهبان ستوران وفات یافت خبر گفت ای محمد اهل خانه

من سلامت اند مگر غلامی کمینه نگاهبان ستوران وفات یافته است

پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت اگر چه نزدیک تو کمینه بود اما در حضرت

خدای عزیز و مقرب بود گفت تو دانی برو او نزدیک سر آمدند

قهر خود گشته غصه کردن بریکی صفت مومنان نیست جمله یاران خاموش
ماندند و باز آن مرد دامن بر داشت در مسجد بول کردن گرفت یاران
گفتند ای بی ادب مسجد تمام پلید کرده پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت نه
بر داشتن قدری گل پاک کردد اما خرابی دل بنده خدای محمد روا ندارند
چون این مرد از پیغامبر صلی الله علیه وسلم دو کرت چنین شنید با خود
گفت ازین چنین رویی هرگز دعوی دروغ نیاید آنگاه گفت ای محمد
هر که در دین تو در آید او را چه باشد پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی بهشت پر نعمت روزی او کرداند گفت ای محمد من پادشاه بودم
همه چیز از نعمت نعیم داشتم ازین جا حاجت ندارم پیغامبر صلی الله
علیه وسلم دید که رغبت به بهشت نمیکند آنگاه پیغامبر صلی الله علیه وسلم
گفت هر که دین من اختیار نکند خدای تعالی او را در زندان دوزخ
اندازد و عذاب چنین و چنان باشد گفت ای محمد اگر خدای تعالی
خواهد بنده را عذاب کند قوت هم خواهد داد قصه من دراز
شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم دید که نه رغبت بر بهشت دارد و نه بیم

این بیتم از بهر این بود چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم مراتب
و معاملهٔ امت خود چنین دید شاد باز گشت دیگر چون پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بشرف پیغامبری مشرف مبعوث گشت
و کوس مراتب پیغامبری او در هفت آسمان و زمین کوفتند
علم اسلام او بر جهانیان تابان گشت پادشاهی از اقالیم عرب
ترک شاهی نداد در جامه زنگین زنده در بر کرد بمدینه آمد از یکی
پرسید محمد که دعوی پیغامبری میکند کجا ست گفت در مسجد با یاران
نشسته و اخبار بیرون نگار با ایشان میگوید این پادشاه در توریت
و انجیل بنشته دیده خوانده بود در خاطر گذرانیده که در توریت
و انجیل بنشته دیدم که او رحمت عالمیان باشد و خلق او درامید
باشد اکنون هم از خلقش بیازمایم که چگونه است خود را مجنون
ساخت در مسجد در آمد هر چه از زبانش بیرون آمد
و یارانش را گفت رخساره ایشان خشک شد خواستند که بکشانند
پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت نخواهم که این مجنون را بکشانند
زیرا چه در بیدگفتن بجد که کارش از حکم گذشته باشد و مضبوط

بعنی حضرت دیدار تو مقصودی ندارم چه در سجده بود که جان بحق تعالی
سپرد چون لحدش داشتند پیغامبر صلی الله علیه و سلم
تبسم کرد یاران گفتند یا رسول الله در محل عبرت تبسم از
کجاست گفت ای محمد یاران چون وی را در لحد داشتند دیدم
که هر دو دست بقدرت خدا تعالی در لحدش پیدا شد
وی را بکنار گرفت و معذرت بسیار میکرد و میگفت ای بلند
همت بجز دیدار با هیچ چیز نپرداختی   بجرمت بلند
همت ان که من بیچارهٔ شکسته را با جمیع مومنان چنان
همتی بخش که از تو هم ترا خواهم بمنه و کمال کرمه
در نصیحت خواجه لقمان حکیم با پسر
خود و ملازم آن   که خواجه در کتاب دید
هر که ثواب بسیار طمع کند قرض حسنه دهد زیرا که
در قرض حسنه هژده نیکی و در سخاوت ده نیکی است

از دوزخ آنگاه پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند مطلب چه داری بگو

گفت ای محمد من بیک شرط مسلمان شوم کنون خط ضمانیت

دیدار پروردگار بدهی که فردا روزی من کردانند پیغامبر صلی الله علیه وسلم

گفت محمد کی تواند که ضمان دیدار پروردگار شود ضمان ساعت جبرئیل

علیه السلام خط ضمانیت بر حریر بهشت نبشته آورد و گفت فرمان

می شود ما بکرم خود بید قدرت خویش این خط بضمانیت نبشته ام تو بر

دست اعرابی ده پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر دست اعرابی

داد اعرابی بغایت شاد شد و گفت ای بهترین جهانیان زود

کلمه بگو تا در دین تو در آیم پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت بگو

لا اله الا الله محمد رسول الله اعرابی فی الحال گفت و

بشرف ایمان مشرف شد آنگاه گفت ای پیغامبر چه را

شکرانه حضرت صمدیت دوگانه بگذارم پیغامبر علیه السلام

او را ترغیب میکرد و او دوگانه میگذارد بعد ادای دوگانه

سجده کرد و گفت خداوندا قادرا مقصود من بر آوردی آنچه

در خاطر نیت بد کرد بر در خانه خواجه چشمه آب روان بود
دران میگذشت پایش لغزید غوطه خورد از هیبت مال
از دست رها کرد خواجه دران چشمه وضو میکرد
ان مال پیش آمد مال خود دران شان یافت مال را
در خانه برد باز خاطر خراب پیش آمد گفت ای
یکبار از تنگه دیگر بده داد ان نیت
صالح کرد روان شد در شهر خود رسید بعد چند سه چند
مال شد همچنان پیش لقمان آورد یکبار از تنگه
ستد گفت چرا گفت مارا رسیده است
باز از مال بسیار بستد و بشهری که از شهر
دور بود رفته ماند تا روزی به پسر خود را گفت
چندین مال من در ذمه فلان در فلان شهر برو
بیار اما باید که چهار نصیحت پدر نگاه داری یکی انکه چون از شهر
بیرون ای صحبت با مرد صالح و پاک کنی و هر چه او بگوید همان کنی

بدین نیت همه کس را قرض حسنه دادی تا مردمان از
شهرها بر خواجه رسیدندی اندیشه
کرد که مردی بغیر ضمان و تاکید قرض میدهد از وی
بستانم اگر خوش آید بدهم واگرنه بغیر ضمان چگونه بستاند
آن مرد بر آمد و گفت ای من مردی
مالم تلف شده و جز دیگر نمیدانم
از وی خط قرض بستد و مبلغ مال اورا
داد آن مرد مالی ستد و در خاطر نیت بد کرد
که باز ندهم مرغی از هوا پیدا شد و مال از وی بربود
و بالای سقف نشسته مال همه انداخت
و خود بپرید مال خود گرد آورد باز پشیمان شده
آمد و گفت ای هزار تنکه دیگر حاجت دارم
خواجه هزار تنکه دیگر از مال بسود اگر داد روان کرد بار

که انچه پیر بگوید از آن عدول نکنی زیر درخت بنشست و زمانی بگفته
پیر در خواب رفته گردو در آن درخت ماری بود اژدها مجرد که بوی آدمی اورا
رسید از درخت فرود آمد خواست تا جوان بگزد پیر بیدار بود
مار را بکشت جوان چون بیدار شد ماری مرده نزدیک خود افتاده دید نظر
سوی پیر کرد و گفت واقعه چیست گفت این مار قصد تو کرده بود
من کشتم اما سرش بریده در کیسه کن که بیش نه کار خواهد آمد پسر
همچنان کرد و از انجا روان شدند در شهر
رسیدند ... را بشناخت بسیار معذرت
و تملق و چاپلوسی کردن گرفت و تمام روز مهمان داشت چون
شب شد پسر ... گفت برای شما مقامی مروح نزدیک دریا
راست کرده ام محل خوابگاه شما همانست دست پسر و پیر بگرفت
و همانجا برد و گفت شما هر دو تن شب انجا باشید فردا مال را تسلیم
بشما خواهم کرد و هر شبی انجا سید دریا آمدی انچه یافتی بردی پیر
بگفت ای جوان مسود ... بدین بهانه میخواهد که مارا تلف کرداند تو
در انکه زمانی درین محل ایستاده شو تا ما صحرا بگردیم بیایم مسود دکر

و از ان عدول و تجاوز نکنی دوم انکه زیر درختی خواب نکنی

سیوم انکه با ان سوداگر مخالفت نکنی و گفت او قبول کنی

و هر جا که او بگوید همان خواب کنی چهارم انکه اگر زنی صاحب

جمال ترا بخود فریفته گرداند فریفته نشوی زینهار او را نخواهی

[illegible] پسر خود را این نصیحت کرد پسر [illegible]

سپرد و روان کرد پسر خواجه از شهر بیرون شد

مردی خوش لقای پیر صالح از پیش ملاقات شد

گفت ای جوان کجا میروی گفت در فلان شهر

پیر گفت من هم هم دران شهر خواهم رفت جوان گفت

زهی دولت که همراه قدم تو باشم هر دو روان شدند

چند فرسنگ رفته بودند که افتاب سخت شد

درختی سایه دار پیش آمد پیر گفت ای جوان زیر

این درخت ساعتی قرار بگیریم تا بعد تر راه رفتن

توانیم جوان را از نصیحت پدر یاد امد باز گفت که پدر گفته بود

ای جوان چه حالست که گرد من نمیگردی و سبب میدهی جوان پیش
پیر تمام تقریر زن گفت پیر گفت ای جوان او را بگو بیک
شرط با تو نزدیکی کنم که عود سوزی زیر اندام نهانی خود نهی
و من چیزی بران اندازم و تو دود آن بستانی زن گفت سهلست
جوان بخدمت پیر گفت پیر فرمود جوان او عود سوز زیر دامن خود
نهد آن سر مار از کیسه کشید بران بنهی و حاضر باشی الخ از اندام
او بیرون آید از آنکشی جوان همچنان کرد دود شکم آن عورت
ماری بود هر که بجمال او فریفته شدی با او عقد کردی چون

مردی تمام مال او بدل مهر خود کرد آوردی بدین طریق آن زن را
مال کثیر جمع شده بود الغرض چون دود سر مار بر بدماغ آن مار
رسید بشورید که در مقام من ماری دیگر چه کند طرف بیرون
حمله زد بسر گفت پیر منتظر بود فی الحال مار را بکشت زن
زن در حیرت شد که این چه بلا در شکم من جای گرفته بود گفت
ای جوان من بیچاره را بگیر که قبول کن و تمام مال من ازان تست
که مرا از اینچنین بلا رهانیدی مال چه باشد جان و تن فدا تو باد جوان
دست آن زن بگرفت و نزدیک پیر آورد و هر دو در قدم پیر سر نهادند

همانجا بایستاد و هر دو رفتند بر بلندی سوار شده دیدن گرفتند پسر و
منتظر بود تا کی ایشان بیایند من باز کردم ناگاه موجی آمد و زر را
برد و غرق گردانید و ایشان سلامت ماندند و حکایت مکر او در شهر
مشهور شد و مردمان گواهی دادند که تمام مال این
و او را هیچ وارث نیست محضر کرده تمام مال تسلیم پسر کردند در آن
شهر زنانی صاحب جمال بودند یک زنی صاحب جمال نفری بر پسر
فرستاد پسر بنظر سوی پیر کرد تا چه فرماید برو دریاب تا چه
فرماید جوان نزدیک آن زن رفت در نظر جمال زن سخت زیبا
نمود واله و شیدا او شد زن آغاز کرد ای جوان درین شهر بجمال
من هیچ زنی نمی رسد و مال هم چندان دارم که هیچ ی ندا
رد اگر مرا بخواهی نیکو باشد پسر خواجه را نصیحت پدر یاد و پس آمدند
اندیشه کنان نزدیک پیر رفت تمام کیفیت زن پیش او
عرضه کرد پیر گفت هیچ اندیشه مکن برو او را بخواه جوان شا
د شد و گفت پیر با او عقد بست پیر گفت ای جوان تا آنکه من
نگویم کردار زن نگردی و شب جانب او بنشت داده بخسبی
جوان گفت پیر هر شبی پشت داده خسبیدی تا مدتی طاقت نماند گفت

من بریده شود چون حالت فرزند دشوار دید بر مادر پسش گفت

هفتاد سال بتانرا بخدائی پرستیده ام امروز برویم شفاء

کار فرزند آرم شاید صحت شود رفت پیش هر بتی سجده

کردی و گفتی هفتاد سال شمارا سجده کردم امروز بحاجت شفاء

فرزند مریض آمده ام از هیچ بتی جواب نمی آمد پشیمان و نگران

شده رخ بخانه آورد در درون شهر [illegible] دید در خاطرش

گذشت که نام خود ای مسلمان خدای آسمان را درین مقام بندگی

د همه عالم بخواهم در در مسجد در آمد و سر بسجده نهاد و گفت

شنیده ام که در لطف تو بر همه باز است من از بهر آشتی

آمده ام و فرزند مریض نزدیک بموت رسیده است ای خدا

شفا عاجل بخش از عالم غیب ندا شنید برو فرزند ترا صحت دادیم

از شرمندگی سر فرو افکنده میگفت ای نفس فرو بندی لطفش

خیال حاجت فرمود هم درین میان پسرش سر از بالین برداشت

از مادر پرسید پدرم کجاست مادر گفت از جهت شفاء تو بر بتان

رفته است پسر گفت ای مادر آدمی بهر حال عاجز است چون مریض

پیر گفت ای جوان چندین نیکی در حق تو کردم که از مار درخت امان
یافتی و از مکر ... بجستی و چنین زن خوش لقاء یافتی با مال
کثیر اکنون مرا چه میدهی جوان دست زن بگرفت و از خانه غلام حق
شد و گفت بغیر این عورت همه از آن تو و من غلام این کنیزک
که هر دو را بمملوکی قبول فرمائید پیر تبسم کرد و گفت من مال
چه خواهم کرد دل تو می آزمودم بعد از آن گفت چون در شهر خود
بروی سلام من بر پدر خود برسانی و بگوئی مرا ...
ملاقات شده بود ... بحرمت ... علیه السلام جمله
حاجتمندان که بدرگاه تو حاجت دارند و حاجت من بیچاره
بکرم عمیم خود برآورده گردانی بمنه و کماله کرمه و فضله

و ... آن تا آورده اند کافری هفتاد سال در بت پرستی
گذرانیده بود و پسری جوان داشت او را رحمت حق
شد از سقف بدری بر روی پدر دیدی و زار زار بگریستی
و گفتی ای فرزند من این ندانسته بودم که شاخ جوانی تو پیش از

رسانیدند ای زلیخا چون تو از حضرت بیگانه ماندی از فراق یوسف
جوانی بباد دادی و بینای چشم تو رفت و هم مملکت مصر رفت
همبدین شکستگی فرمان بر یوسف علیه السلام شد که ای
زلیخا چیست که سوخته محبت خود را باز پرس
نمیکنی پای او را دریاب که اکنون در محبت تو چگونه است یوسف
علیه السلام ندا فرمود که فردا سوار خواهم شد این ندا
بگوش زلیخا رسید بر کنیزک خود گفت اگرچه چشم من در فراق
یوسف رفته است فردا باری خود را بدست من بده تا
بر سر راه او ایستاده شوم اگر من نه بینم باری او مرا دیده شفقت
کند که همان آوارهٔ بنده شیدا کوی منست فردا که سواری
شد مجلس کرد مصر یوسف علیه السلام را خبر کردند که
زلیخا ایستاده است فرمودند هر فوجی که نزدیک او بگذرد
با یک نعره از وی بپرسد که یوسف تو میان ما هست یا نه هر که
پرسیدی جواب دادی که میان شما نیست تا فوج یوسف
رسید نظر یوسف بر زلیخا افتاد اسپ نزدیک او آورد

شود عاجز تر میشود و تبیان ساخته آدمی عاجز اند پس ساخته خود را
چگونه صحت توانند داد مرا آفریدگار جهان جهانیان صحت دادین
بگفت و برخاست رخ بخانه آورد پدر را نیافت باز گشت می آمد
دید پدر در صحن مسجد بود سر بسجده نهاده شکسته میکند پسر
بشفت و گفت ای پدر در ربانی را مگذاری که بیک التماس
تو مرا صحت بخشید چون پدر پسر را سلامت دید شرمنده
تر گشت آنگاه گفت ای خالق من هفتاد سال از تو بیگانه

عداوة هفتاد سال را در میان ندیدی فی الحال اجابت
فرمودی پس وای بر من که از همچو تو خدائی بیگانه باشم در
زمان با فرزند بهم ایمان آورد دیگر چون زلیخا دید که مهتر یوسف
علیه السلام بعد هفتاد سال بر پدر رسید با خود گفت
که فراق جمال یوسف مرا رسید و فراق فرقت است او پدر
رسید چون من از خدائی بیگانه بودم و مهتر یعقوب یگانه بود هم
چشم که بگریه فراق یوسف رفته بود دید و دا دند و فرزند ملا

فردا قیامت مومنانرا فرمان شود بر پل صراط بگذرند چون بگذرند
آتش دوزخ در کار شود فرمان در رسید ای بندگان هیچ مترسید
دیده آتش عشق ما که در دل شما داشته اید بیرون رنید فی الحال از سینه
هر مومنی شراره آتش محبت الهی جدا کرده در نظر آتش دوزخ بر آن
سینهٔ مومن افتد فرسنگ زمین گریزد و بزبان حال گوید ای مومنان
زود بگذرید که مبادا که آتش شما مرا ناچیز گرداند که من از بهر دشمنان و
کفار آفریده شده ام مومنان گویند پاکی بنگر که سالها این آتش
در سینه داشته ایم و تو یک ساعت تحمل آتش ما نمی آری

[illegible]

جمله زمین و آنچه مخلوقات در وست پیش آسمان اول همچو حلقه
در بیابان دنیا و آسمان دوم پیش آسمان سیوم و آسمان چهارم
پیش آسمان پنجم و آسمان ششم پیش آسمان هفتم و آسمان هفتم
چون حلقه در بیابان باشد و این هفت آسمان در دنیا پیش کرسی
چون حلقه در بیابان دنیا باشد و همچنین آسمان و زمین و کرسی
پیش عرش عظیم چون حلقه در بیابان دنیا باشد همچنین آسمان

وگفت هیچ دانی که یوسف تو کجاست گفت یوسف منم
تو بنی گفت ازکجا دانی که من یوسف ام گفت هر فوجی که
نزدیک من آمدی آواز اسب سم تو در دل من بر آمد و آواز اسب
دیگر بر زمین آمدی دانستم که یوسف من هم تو بنی
را خبر کردند که ... ایستاده است ... را طاقت
نماند آغاز کرد هنوز از من چه میخواهی جوانی که داشتی بر باد دادی
وچشمت بی نور شد و هر عضوی ضعیف گشته و آتش محبت
تو فرو نشسته زلیخا گفت ای یوسف تازیانه خویش
بدست من بده یوسف سر تازیانه بدستش داد
زلیخا گفت ای آتش سینهٔ من که محبت یوسف افروخته
شراره بیرون زن دودی از دهنش جدا شد و سر تازیانه را
گرفت در زمان آتش بچوب چابک رسید
چابک از دست بر تاب کرد زلیخا گفت مرا در محبت خود
ملامت میکردی اما ذره محبت مرا تاب نیاوردی مرا بنگر که چونه
آتش محبت ترا سالها در سینه داشتم ای عزیز هم چنین

در کورستان درای از کوری که بوی محبت آید بدانکه تربت محبوب
توهمانست ازین سخن گریه مجنون زیادت کنا دو درد دل
گذرانیدای مجنون ساله‌ها در محبت او خود را سوختی اما کمال
عشق آن بود که از دختر مجنون گریه کنان رخ بگورستان
نهاد و در گورستان درآمد بوهی کنان از هر کوری گذشتی
تا گذرش بر سر گور لیلی شد بوی در مشام مجنون
رسید تربت را کنار گرفت دمی چند بر او زد و جان بحق
سپرد بیت نخواهم زیستن بی تو تنی بی جان چکار اید
محالست این که بی لیلی دمی مجنون بیاساید الهی بحرمت
عاشقان دیدار پاک تو که دولت ایمان دیدار خود من بیچاره
را با هر یک مومن روزی گردانی بمنه و کمال کرمه و فضله
باب هجدهم در حکایت سلطان ابراهیم ادهم
رحمة الله علیه و علیهم آن تا آورده اند چون سلطان ابراهیم
مملکت شاهی ترک کرده زنده در بر کرد بطلب مولی بیرون

وزمین وکرسی ولوح وقلم وعرش بیش دل مومن همچو حلقه در بیابان

باشد دیکر ای مومن اکر دلتو محبت عشق حق تعالی بنودی هر روز

سیصد شست بار بنظر عنایت خود ندیدی و ترا مخصوص پیدا نکردی

و ترا دوست نخواندی نظم کر عشق بنودی وغم عشق بنودی

چندین سخن نغز که کفتی وکه شنودی اما ای مومن تو قدر خود نمیدانی

باش تا فردا قیامت قدر خود بدانی بیت باز سپید روضه

انسی چه نماید اندر طلب جو مال بریده کبوتری چون لیلی

در جهان نماند خبر بمجنون رسید مجرد شنیدن خبر همچو دیوانه

رخ بشهر لیلی کرد چون بشهر لیلی رسید دختری چند بکرد

بازی میکردند از ایشان پرسید حاجت میدانی لیلی مرا کجا دفن

کرده اند دختری از میان ایشان جواب داد ای بیخبر سالها

غوغای محبت وعشق لیلی در جهان انداختی اما این زمان نیکو

دانستم که کمال محبت در تو نبود که اکر ترا عشق کامل بودی هرکز

تربت دوست خود از دیکری نمی پرسیدی مجنون را از کفته

او در حیرت شد باز دختر کفت در سودای فکرت چه ماندهٔ

سیلی میزدند سلطان می خندید خلیفه گفت او را سیلی میزدند
ترا خنده چیست گفت این بیچاره لقمان نوجست جوی دنیا
میکرد و من در جست وجوی پروردگار خود بودم آخر مرا در طلب
مولی حلوا میدهند و او را سیلی میزدند خلیفه گفت چیزی نا فرمود
در حق شما چرا گستاخی کرد جزای خود یافت آنگاه خلیفه گفت
این حلوا بخور سلطان نظر کرد که حلوا پالوده است گفت نخورم
گفت چرا گفت از دو حال خالی نیست یا پالوده است
یا آلوده گفت چگونه گفت اگر پاک وانگه از ناوجه در دو افتاده
آلوده است و یا آنکه از وجه حلالست پالوده است دیرست که من
ازین لذة دنیا دل بر گرفته ام خلیفه گفت ترا ازین تهمت که گرفته اند
امان میدهم چند گاه پیش من باشی گفت بیک شرط با تو باشم
گفت بکدام شرط گفت اگر من بر قوم تو دست دراز کنم
بر من چه کنی پیش خلیفه تیغ افتاده بود دست بتیغ برد و گفت
بدین تیغ سر تو از تن جدا کردانم گفت ای خلیفه هنوز گناه تو نکرده ام
هم لیکن سرم جدا میکردانی پس بصحبت تو چگونه توانم ماند بخدمت معبود

آمد مدتی در راه خدا بود شبی نزول ایشان در شهر هارون الرشید

شد امیر عسس میگشت در دام وی افتاد بتهمت دزدی اورا

گرفتند و میگفتند در نیم شب نگردد مگر دزد و این کیفیت بپیش

خلیفه گذشت خلیفه ... پیش خود طلبید خلیفه

طعام خوردن بود شیرینی حلوا پالوده میخورد سر بالا کرد نظر بجمال

... کرد در خاطرش گذشت از چنین روی چگونه

دزدی آید باز اندیشه کرد مرا فردا قیامت این حجت بنا

باری تفحص کنم انگاه خلیفه نظر سوی ... کرد گفت

مگر تو دزدی و اگر نه نیم شب بهر چه بیرون آمدی

گفت در طلب مولی بیرون آمده بودم که گرسنه از آمدم عسس را

طاقت نماند پس قفاء ... سیلی زد و گفت

خلیفه از تو چیزی می پرسد تو چیزی جواب میدهی خلیفه

بر عسس غضب شد که ترا که فرموده بود که ویرا بزنی انگاه

خلیفه فرمود تا ویرا بدله سیلی ده سیلی بزنند امیر عسس را

خود مجادله کرد که این چه گمان ناسدادست که بر جود دیگری باشی
عبرت خود هم از ایشان گیری دوم روز سلطان از قافله
جدا شد تنها میرفت خلقی فوج فوج می رسیدند تا فوجی از سلطان
پرسید ای بنده هیچ خبر از سلطان ابراهیم نداری که چند
دور است سلطان گفت حکایت او چه می پرسی که او سر
گردان کار خود است گفتند ما از تو نشان و اخبار او پرسیدیم
و تو اهانت او میکنی این بگفتند و چندان مشت و چابک زدند
که بیهوش شد و ایشان باز گشتند سلطان بهوش باز آمد
با خود گفت دی روز در بزرگی تو بنود قدر و عظمت آن جهان
در تو امروز پیدا شد که هم در نظر اهل یمن خوار گشتی و ایشان
ندانستند که سلطان همان بود که رنجانیدند القرض
تا روزی که در سلطان در بازاری که مملکت شاهی ترک کرده
بود گاه گاهی دل طرف خرما و انجیر کشیدی چون عمر دور را
دید دلش سخت مایل شد بر فروشنده رفت و گفت
نعلین کهنه من بستان و یک دو انجیر و خرمان بده گفت

چرا نباشم اگر بهر از گناه کنم چون بگویم ای مولی بد کرده ام او
بلطف گوید بخشیدم خلیفه گفت از پس از من نخواهی ماند
گفت نه خلیفه گفت از من جایزی قبول کن گفت اگر در خزینه
مولی جایزی کمی بینم قبول کنم خلیفه گفت ای بلند همت و خوش
لقا مرا بگو تو کیستی گفت من پادشاه بلخم که در طلب مولی
جمله جایزها در باخته ام تا من شکسته را خدای تعالی قبول حضرت
خویش گرداند آنگاه روی بمن کرد چون آگاه بر من شنیدند که
که پادشاه بلخ ترک مملکت کرده برای مولی سوخته گزیده است
می آید جمله باستقبالش بیرون آمدند یک منزل مانده بود
که مردی از پیش سلطان را ملاقات شد گفت امروز
جمله اهل ... برای دولت بوس سلطان ... بیرون
آمده اند تا بملاقات او مشرف شوند سلطان بشنیدن
این سخن با خود گفت ای ابراهیم کار تو بجای رسید که جمله
خلق شهر بملاقات تو سرگردان شده می آید باز با نفس

ذِكْرُكَ أَهْلِي وَوَلَدِي وَذِكْرُكَ دُنْيَايَ وَآخِرَتِي اي مولي
من اگرچه تنها ام ذکر تو اهل و اولاد منست و ذکر تو دنیا و آخره
منست باز مرکب شوق عنان سوی حضرت حق کشان شد
و میگفتی مولای ذِکْرُكَ غَرِيبٌ وَأَنَا غَرِيبٌ وَالْغَرِيبُ لا
يَأْلَفُ إِلَّا بِالْغَرِيبِ اي مولی من ذکر تو در جهان غریبست
و من هم غریب و غریب الفت نگیرد مگر بغریب چون سلطان
این مناجات تمام کرد جان بحق سپرد الغرض حضرت سلطان
ابراهیم ... رحمة الله این بیچاره گنهکاران را جمیع
مومنان از ذاکران و محبان خود گردانی بمنه و کمال کرمه
در حکایت مرد سخی و زن بخیل و ملازم آن تا آورده اند
دختری گریان بخدمت پیغامبر آمد و دستش خشک بود
صلی الله علیه وسلم و پیرامن ... جابر ترا در گرما آورده است
و دست چگونه خشک شد گفت یا رسول الله مادرم وفات
یافته است مدتی است که روزگار بفراق ایشان میگذرانم
شبی را بخواب دیدم که قیامت قایم شده است و خلق اولین

بدل کهنه بانزار رحم نمیدهم سلطان چون چنین جواب ازو
شنید روی بیرون کرد و نزدیک انجیر فروش مردی نشسته
میدید که سلطان بدل کهنه بانزار خرما و انجیر میطلبید گفت هیچ
میدانی او که بود گفت نه گفت او پادشاه با تخت که مملکت
شاهی ترک کرده است و راه مولی پیش گرفته و خود را چنین
میدارد اکنون تو طبقی انجیر و خرما برکن و پیش او بر و هر چند
که انجیر و خرما از تو بستاند بدل هر خرما و انجیر تنکه زر بتو بدهم فی
الحال او طبقی پر خرما و انجیر در عقب سلطان دوید چون با
نزدیکش رسید بانک زد که زمانی ایستاده شو تا انجیر و خرما
بتو دهم سلطان روی پس کرد و گفت ...
... یعنی اکنون نمی ستانم خرما و انجیر تو دنی فروشم
دین خود بر دست تو انجیر فروش بازگشت و ...
راه را گرفت و چپ و راست کسی را ندید و قتش شد
ان ... بر گرفت که مولی ... ذکر کرد کرمی بستانی یعنی
اگر او انجیر و خرما نداد آخر ذکر تو باغ و بستان منست باز ...

بدست یاران شما میدهند یاران بشما میدهند وشما بامتان خود میدهند چون مرتبه پدر چنین دیدم گفتم ای پدر خدای تعالی ترا بدین مرتبه رسانیده است ومادرم در دوزخ مبتلاست میتوانی که یک قدح آب بدستم دهی که برای مادرم ببرم گفت آب حوض کوثر خدای تعالی بدوزخیان حرام کرده است باز گفتم اگر قدحی نمیدهی قدری آب برکف دستم انداز پدرم گفت دست دراز کن دراز کردم قدری آب برکف دست من انداخت من کف دست را کرد آورده ام وجانب مادرم دویدم گفتم ای مادر دهن خود باز کن فی الحال باز کرد من آب را در دهن مادر کردم همان ساعت فرشته برمن بانگ زد که خدای تعالی دست تو خشک کرداند که آب حوض کوثر بدهن دوزخی کردی من از هیبت بیدار شدم دیدم که دستم خشک گشته است چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم این سخن از دخترک شنیدند عصایی بردست داشتند بر دست دخترک دادودعا کردالهی اگراین دخترک راست نیکو بید وعزدا قیامت چنین خواهد بود براستی خواب این دخترک

واخرین در عرصات حاضر آمده اند و شوری از هر جانب برآمده است

ناگاه گذر من بر دوزخ افتاد دیدم که مادرم در وادی دوزخ

مبتلا است و آتش گرد او برآمده و عجب دیگر دیدم که بدست

مادرم پاره جامه کهنه و بدست چپ پارهٔ پیه و هر دو را

آتش سوزنده بر اگر جانب راست مادرم آتش قصد میکند

بدان جامه کهنه دفع میکند و اگر از جانب چپ حمله کند بدان

پارهٔ پیه دفع میکند گفتم ای مادر حال تو برین نوع بکدام شومیت

شد گفت ای دختر من بغایت تنک کردار بودم و برضا

پدرت بودم در جمیع عمر خویش بجز این پاره جامه کهنه و پیه

در راه خدای ندادم و آمرزد همان بدستم دادند اگرچه بدینها

آتش دفع میکنم ولیکن درونهٔ من خشک و بی آب و تشنه است

آنگاه پرسیدم ای مادرم پدرم کجا است گفت او سخی بود

او را زمستان طلب کن که مقام جوان مردان است و دیدم

گذر من بر حوض کوثر افتاد دیدم که شما نزدیک حوض کوثر نشسته

اید و آل و یاران گرد شما ایستاده اند پدرم قدح از حوض کوثر پر کرده

گرفته از شهر بیرون آورده و ازوی پرسید که کدام دست نان بدرویش دادی این بیچاره دست راست نمود فی الحال کارد کشیده ببرید دست او را و جدا گردانید و آن بی گناه را همان جای گذاشته خود باز گشت آن مظلوم زار در درد دست و وحشت تنهایی بیابان حیرانی و طیرانی و نگیران پیش آمد روی بجانب آسمان کرد و گفت الهی بدر مشفق از بهر نانی که بدرویش دادم با من چنین کرد اکنون نمیدانم لطف تو با من چه خواهد کرد از روی دردمندان و مونس تنها ماندگان توئی بجز این مناجات که کرد خدای تعالی شکستگی خاطر آن ضعیفه با دشاهی را سرگردان کرده بر سرش رسانید نظر پادشاه بر او افتاد گفت تو کیستی درین بیابان گفت من بنده ای از الله تعالی گفت چگونه درین مقام رسیدی و دست چگونه بریده شد گفت حکم خدای برین رفته بود که مرا بی دست گردانیده درین بیابان برساند و من برضا و قضای حق راضی شدم پادشاه را رحم آمد گفت ای خاطر من در جهان دختری ندارم اما یک پسر دارم و مرا حق تعالی در حق تو مهربان گردانیده است و میخواهم که بنکاح او در آورم این بگفت و محافه

ضعیفه دستش درست کن الله تعالی دست دختر درست
شد دیکر حکایت بشنو مردی بغایت بخیل بود اکر بکسی
چیزی دادی ~~روزی برای کاری بیرون~~ سه شبانروز سرش
بدرد آمدی وطعام نخوردی و دختری داشت هر روز او را بکذاشتی
روزی برای کاری بیرون رفته بود که درویش بر در خانه آن
رسید وکفت ای بندکان خدای از بهر رضای خدا مرا بخوردن
چیزی بدهید که کرسنه ام دختر با خود کفت امروز وظیفه
خود بدرویش بدهم و خود کرسنه مانم تا کاری برضای خدا
کرده باشم نان بدرویش داد درویش بر در ایستاده نان
خوردن کرفت همدران وقت آن مرد در خانه آمد از وی بپرسید
نان که داد او اشارت بجانب او کرد او دریافت که دختر نان
داده است در خشم شد و کفت ای دختر نان بدرویش تو
دادی کفت نانی از وظیفه خود دادم کفت من وقتی یک حبه
نداده ام که تو بدرویش نان از نفس من دادی اکر دختر من بودی
هرکز بخلاف من کاری نمیکردی پدر این سخن کفت و دست دختر

بسیاری چگونه دهد و آن دختر مناجات کرد الهی راست کنند عیبها

تویی اگر دستم از جهت رضای تو رفته است درست گردان تا

از روی شوهر شرمنده نگردم ناگاه از گوشه خانه آواز برآمد

که دست از چادر بیرون کن تا قدرت قهار را معاینه کنی دست از چادر

کشید فی الحال درست شد شوهر را برگ بدست راست

دادن گرفت پادشاه چون چنین دید طاقت نیاورد در زمان

نزدیک ایشان دوید آمد و سر دختر را بوسه داد و گریه

گرفت و پرسید بچه منت شد که دست راست گردانید

که واقعه گذشته خود با من بگوی الخ واقعه گذشته به تمام و

کمال گفت تا معلوم جهانیان باشد هر کاری که بهر رضای خدا

کنند هرگز ضایع نشود دیگر حکایت پادشاه بخیل بشنو

تا روزی فرمود هر که نانی بدرویش دهد دستش ببرند

و از شهر بیرون کنند تا کار فقرا بجای برسید که از گرسنگی

می‌مردند رسنی در پای میکردند بیرون شهر انداختند تا روزی

فقیر را طاقت گرسنگی نماند گفت ای مردمان از جهت رضای

طلبید و دختر را در شهر برد پادشاه اندیشه کرد که اگر توقف خواهم
کرد پسر را از بیدستی او خبر خواهد شد بتعجیلش تسلیم کنم پسر را
من بشکار رفته بودم دختری عجیب و خوش لقا و خوب خوئی آورده ام
و دلم بر و مهربان شده است میخواهم بنکاح تو در آرم پسر گفت
هرچه رضای پدر است قاضی را طلبیده عقد منعقد کردند انگاه بر خازن
گفت هر جوهری و پیرایه که در خزانه من خوب است بیار او می آورد
پادشاه خود بدست خود می پوشانید بغیر دست فی جمال می نمود
انگاه گفت ای دختر انچه از من سزند کردم اما دست درست
کردن نمی توانم که آن قدرة قادر است بعد فرمود نزدیک
پسر بر بید و هرچه پسرم گوید بشنوید و اغایت شفقت خودهم
و بیده بر در استان که اگر پسرم سخنی در بیدستی او گوید
عیب کند او را ترغیب کند که بی عیب خدا است آنگاه
شاهزاده بعروس گفت مرا برگ بده بخوا او دست راست
نداشت بدست چپ سپاری داد گفت پدرم بهر من زنی
آورده است که در تمام عمر خود برگ هم نخورده است و اگر نه بدست چپ

نداشت تا که در آب در آمد خواست بجهت خوردن سرنگون
کند بچه از کتفش در آب افتاد غرق شد بدست کشیدن
نتوانست بریان کنان در کناره حوض ایستاده ماند و گفت
رضينا بقضائك وصبرنا على بلائك يعني
راضي ام بقضاء و صابر گردم بر بلاي تو همدرين انديشه بود
دو جوان صاحب جمال پيدا شدند آن عورت نظر بر جمال ايشان
كرد در دست و پسر از يادش رفت پرسيدند تو نشسته‌ای
در این کناره آب چه میکنی گفت در حوض پسرم غرق شده است
یک جوان دست دراز کرد از حوض فرزند او کشیده صحیح و
سلامت بدستش داد جوان بجهت ستدن فرزند دستها
دراز کرد جوان دوم پرسید دستهایت که بریده گفت پادشاه
برید جوان گفت کاری که از بهر پادشاه حقیقی کرده همین آن
نیکو خواهد کرد جوان از پیش عورت غایب شدند بعد از زمانی
باز آمدند و هر دو پنجه بریده او آوردند و مر آن عورت را گفت
عورت نیز در آن هر دو پنجه بر بند دست نهاد حق تعالی

بادشاه مجازی نانی نمیدهد باری از جهت بوی کاهل بدست من
بدهید که در معده من قرار کیرد عورتی باشد آواز داد درویش
بشنید باخود کفت دو نان جوین دارم بدر دهش کرسنه دهم
و رضاء خدای تعالی حاصل کنم اکر پادشاه بشنود هرچه خواهد
آید بکند در زمان برخاست و آن دو نان جوین بدست درویش
داد این خبر بپادشاه رسید که در فلان محلت عورتی بدرویش
دو نان داد پادشاه کفت من پیش ازین حکم کرده ام هر که چنان
کند هر دو دستش ببرند و از شهر بیرون کنند و این عورت را
پسری بود در کهواره انرا بر کردنش نشاندند و هر دو دستش
بریده از شهر بیرون کردند آن مظلومه را چهار درد پیش آمد
یکی درد دست دوم عذاب فرزند سیوم از خانمان
جدا افتاده چهارم مشقت غربت تنهایی بیابان
با چندین درد تشنگی هم غلبه کرد چپ و راست
نظر کرد حوضی دید نزدیک آن حوض رفت و چون ...

وچشم بینا داد و گوش شنوا داد و زبان گویان داد و دست
گیرا داد و هر عضوی را بار است پس نگارندهٔ خود را گذاشته
پیش بتان ساخته خود سجده میکنی پدر گفت یا ابراهیم اگر سخن
تو راست است بگو تا همین بتان بر یگانگی خدای تو و بر رسالت
پیغامبری گواهی دهند آنگاه من هم ایمان آرم مهتر ابراهیم صلوات الله
علیه روی سوی بتان کرد و گفت بعزت آن خدای که میتواند شمارا
بسخن آرد اکنون بوحدانیت خدای ... من گواهی
دهند جمله بتان آغاز کردند لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
بمجردی که آزر از بتان کلمه شنید در حیرت ماند بعده گفت ای
ابراهیم من توفیق کلمه ندارم اما این جمله بتانرا بتو بخشیدم
مهتر ابراهیم صلوات الله علیه خود دید که پدر ایمان نمی آرد
از غصه جمله بتانرا آزر درخواست که یا طبر بشکنند مهتر جبرئیل
علیه السلام نازل شد و دستش گرفت فرمان برنیست این
ساعت ایشان بوحدانیت ما و برسالت تو گواهی دادند
نخواهم که ایشانرا تو بشکنی پس ازین سخن مومنانرا بشارتی

از کرم خود درست گردانید و هر دو جوان روان شدند عورت

بدوید از ایشان به پرسید که شما کاآنید که در حق من چنین

شفقت کردید گفتند ما دستگیران دین و دنیاء توام ما هر دو

تن زهد و دونان جوین توام که حق تعالی بدین صورت آفریده

است و نزدیک تو فرستاده است خنانچه امروز ترا در دنیا

کار آمده ایم در عقبی نیز دستگیری خواهم کرد الهی بحرمت

تکرار زادی [illegible] که من بیچاره را با جمیع مومنان توفیق سخاوت

روزی گردانی و زیر علم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

دهی و از مرتضی علی کرم الله وجهه آب حوض کوثر سیراب گردانی

بمنه و کمال کرمه باب بیست و [illegible] در حکایت

آزر بت تراشی پدر ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه وسلم

و علیهم آن تا آورده اند روزی مهتر ابراهیم نزدیک بتخانه

بدر آمد دید که بتان را پیش نهاده است و هر دم پیش ایشان سجده

میکند طاقتش نماند گفت ای پدر مرا در کار تو عجب می آید که پیش

ساختگان خود سجده میکنی مران خدایرا سجده نمیکنی که ترا آفریده است

بجز فسق کاري نداشت واگر از ما کسي در راه ملاقات شود ما رخ
از وي بگردانيم که مبادا که از شومیت فسق او بر ما اثر کند چون قوم
مصر موسي علیه السلام حکایت زاهد و فاسق کردند مهتر
موسي خواست تا بر سر زاهد برود جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت
اي پیغامبر خدا مر قوم خود را بگو تا رسني برابر خود ببرند و در پاي
زاهد بندند و کشان کشان از شهر بیرون اندازند و ترا فرمان
میشود که بر سر فاسق روي و پیش خود بنشاني همان تو در
جنازه او با قوم خود نماز بگذاري و در دفنش فرما مهتر موسي
روي بقوم خود آورد و گفت جبرئیل بدین نوع فرمان رسیده است
جمله در تحیر ماندند که مگر کار بر عکس میرود بعد گفتند اي
پیغمبر خدا ما انچه ازین هر دو دیدیم پیش شما گفتیم اما قلوب
هر یکي را خداي عالم است مهتر موسي علیه السلام گفت ما را مجال
دم زدن نیست باز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت اي موسي
قوم تو راست میگویند که زاهد نیک کردار بود و ایشان ظاهر
پیش ندانند اما جز غیب دانان زمان مدفن فاسق باز کردي

عظیم ست زیرا که بزبان اقرار کردند بخدای تعالی و برسالت
پیغامبر گواهی ایشانرا حق تعالی نمیخواهد که رد کند و مومنان
کرهمین محبت الهی و پیغامبر او در دل دارند و هر زمان بشهادت
لا اله الا الله محمد رسول الله زبان میگردند
اگر از عذاب قیامت نجات یابند چه عجب و در کار خدای
مرکسی را چون و چرا نیست انرا که خواهد نجات دهد باک دارانکه
وانرا که خواهد کرده بسیار او حبط کند تا آورده اند در عهد
موسی صلوات الله علیه زاهدی چهار صد سال مر خدای
بندگی کرد چنانچه روز بصوم و شب بقیام کردانیدی و فاسقی
هفتاد سال بفسق و فجور گذرانیده بجز فسق و فجور روز و شب
کاری دیگر نداشت بقضای الله هر دو یکروز وفات کردند
شوری در بنی اسرائیل افتاد که اینچنین زاهد از جهان
خرامید خلق شهر جمع شده پیش موسی صلوات
الله علیه آمدند گفتند که فلان نیک کردار وفات کرد اکنون
قدم رنجه کنید تا برکت او ما هم امروز بیت بشویم باز گفتند یا پیغامبر
خدای امروز یک فاسق هم وفات کرده است که تمام عمر

~~ولا خزین در عرصات حاضر آمدن اند دینوری از هر جانب بر آمده است~~

~~ناگاه گذر من بر دوزخ افتاد دیدم که مادر من در وادی دوزخ~~

~~مبتلاست و آتش گرد او بر آمده است و عجبی دیگر دیدم که بدست~~

خدای [illegible] است فی الحال در را باز کرد و آمد و خدمت کرد ایستاده

شد و میگفت چگونه قدم پاکی در خانه فاسقی آید مطهر موسی

علیه السلام گفت خبر کن که شوهرت چگونه کسی بود گفت ای

پیغامبر خدای هر بدی که بود مگر دی باز محمد [illegible] علیه السلام

گفت هیچ وقتی از وی هیچ نیکی هم دیدی گفت هر شب همه شب

چو از مستی شراب هشیار شدی روی بقبله آوردی و گفتی

الهی روز و شب بی فرمانی تو میکنم اگر فردا قیامت بسوزی

لایق آنم و اگر ببخشی تو لایق آنی ما اگرچه گناهکاریم اما

بنده خدای تو هیچ شبهه نداریم یقین میدانیم که خدای پاکی است

که همیشه بودی و همیشه باشی و در پیغامبری سخن نداریم مگر

این که پیغامبر [illegible] باز جبرئیل فرمان رسانید ای

پیغامبر خدا کسی که در حق تو و ما را چنین گمان برد مرقوم

در خانه هر دو بروي و از زبان ايشان افعال و اقوال ايشان
تحقيق كني القصه در پاي زاهد رسني بسته از شهر بيرون
كردند و كشاله كنان مي بردند از دور تر بر تاب كردند و فاسق را
بتعظيم تمام دفن كردند انگاه حضرت موسي عليه السلام با قوم
در خانه زاهد آمد از زنش پرسيد شوهر تو چگونه بود گفت
اي پيغامبر خداي در تمام عمر بصيام و قيام كذرانيده بود انگاه
گفت اي حضرت موسي عليه السلام يكروز سخن ديگر گفتي
كه چهار صد سال عبادت كردم اما در خاطرم تحقيق نشد
كه خداي يكيست يا دو موسي كه پيغامبر است حق يا نه
باز جبرئيل عليه السلام در رسيد و گفت فرمان ميشود اي
موسي كسي كه در حق تو چنين گمان كند مرا مت خود را
بگو شما او را چه گويند هر چه گفتند بغايت بدبخت كسي بود
انگاه حضرت موسي عليه السلام با قوم و ياران خود در خانه
فاسق رفتند در زنش را زدند زنش آواز داد كيست
كه در خانه گناهكاري آواز ميكند گفت بشتاب بيا كه پيغامبر

برسد هفتاد سال راه مانده بود که گرمی دوزخ بر زاهد اثر کرد زبانش
خشک شد فرمان بفرشتگان شود که یک قدح آب نزدیکش
برسانید که زاهد آب بیند از غایت تشنگی بعجز آید و گوید ای ملک
خوش لقا قدری بمن ده که از تشنگی جانم بلب آمده است فرشته
گوید چهارصد سال که عبادت کرده نیمی بفروش و نیمی قدح بستان
بفروشد و بستاند باز قدری راه برود چنان تشنگی اثرش
کند که بیتاب شود باز آب از فرشته طلب کند فرشته برای نیمی
قدح آب برود دهد چون زاهد عبادت چهارصد ساله بفروشد
فرمان شود ای زاهد آخر بیک قدح آب فروختی بعد از آن فرمان
شود ای زاهد ای که تو بینائی و شنوائی و گویائی و روائی و
گیرائی در تو نهاده ام یکی با چهارصد سال عمل خود مقابل کن تا کدام
راجح آید فرشتگان بحکم فرمان روشنائی دو چشم زاهد در
پله نهند و عبادت چهارصد ساله او در یک پله نهند نعمت
بینائی راجح آید چون زاهد اینچنین معاینه کند شرمنده شود
آنگاه فرمان شود سر برآور که خریدار شرمندگان و مفلسان منم اکنون

خود را بگو شما در حق او چه گوئید هر همه تحسین کردند و دیگر زمان
میشود ای موسی دران حالت شکستگی اگر جمیع گناهکاران را
با خود طلبیدی او را بخشیدمی تا معلوم مومنان باد که بیچارگی
و شکستگی در حضرت خدای قدری و منزلتی دارد و هر که
مغرور بعمل خود گشت حبه نیرزد تا آورده اند روزی جبرئیل
نزدیک پیغامبر آمد پرسید ای جبرئیل علیه السلام از کجای می آید
گفت یا رسول الله زاهد چهار صد سال عبادة کرده مستقبل
قبله نشسته است و جان بحق سپرده است چون
قیامت خلق اولین و آخرین حاضر گردد و ندا شود که انبیا را
و اولیا را و عبادت زاهد برحمت ما در بهشت درآید
این زاهد میگوید من چهار صد سال بندگی تو کردم و امروز
فرمان میشود برحمت ما در بهشت رود پس اجر عبادة چهار
صد سال مرا بده باز فرمان شود نظر بر عبادت خود مکن برحمت
ما در بهشت رو باز گوید تا اجر ندهی نروم غیرت الهی
درکار شود و فرمان بفرشتگان شود که این زاهد را در دوزخ

دیگر مسکن نیست آواز ناله من از هوا نزدیک آسمان میرود زار زار بکریست و مرا
نصیحت کرد که ازین منال و صبر کن که صابرانرا خدا دوست دارد و از
برکت صبر مرا جمع کرداند و کار خواست او بفراق رفته است نالیدن
چه سود کند بهر حال صبر بهتر از آن باز من از نوا و نالیدن ماندم حضرت
سلیمان روی بر آن مرد کرد و گفت ای مرد بعد ازین طوطی سخن
نخواهد کرد بدان قدر که مال خریده بستان آن مرد بستید و بازگشت
حضرت سلیمان علیه السلام طوطی را از قفس کشید و بر دست
نشاند و گفتش اکنون برغبت خود برس هر دو بر بام خانه
نشست و گفت ای پیغامبر خدای در حق من احسان نمودید
انچ در ذات نیست عوض دارم حضرت سلیمان علیه السلام
گفت چیست طوطی گفت هر جا که شما نشسته اید در هر چهار گوشه
گنجست چون کاوش کردند هر چهار گوشه گنج بیرون آمدند حضرت سلیمان علیه السلام
با این روشنائی چگونه گرفتار شدی طوطی گفت در دام صیاد افتادم
پیغمبر سلیمان علیه السلام گفت گنجی در قعر زمین بدانی دام چون
ندانستی طوطی گفت ای پیغامبر خدای مگر در سمع مبارک این

برحمت ما در بهشت درآی زاهد بحکم فرمان حضرت عزت درآید
الهی بحرمت آن بندگان که شکستگی ایشان بحضرت مقبولست
من بیچاره را با جمیع مومنان در شم آخرت با شکستگی لایق لطف
وکرم تو باشد روزی گردانی بمنه وکال کرمه باب بیست ویکم
در حکایت طوطی که روزی بخدمت مهتر سلیمان علیه السلام
آورده بود وجواب گفتن طوطی بخدمت ایشان و ملایم آن
تا آور ... کردی در عهد مهتر سلیمان علیه السلام
طوطی بشرط خوش الحانی خرید چندگاه آواز کرد بعد از آن
خاموش ماند هر چند صاحبش تلقین کرد هیچ آواز نمیکرد
روزی این مرد طوطی را بخدمت مهتر سلیمان آورد
وگفت من این را بشرط خوش الحانی خریده بودم مدتی است
که خاموش مانده است مهتر سلیمان علیه السلام طوطی را به پرسید
چرا سخن نمیگوئی گفت ای پیغامبر خدای مرغی بعث ... ا
افتاده بودم بفراق او می نالیدم ناگاه روزی چند بمن با طوطیان

همه زمین [illegible] ندا شنیدم که مَا شَاءَ اللّٰهُ كَانَ وَمَا لَمْ
يَشَاءْ لَمْ يَكُنْ خواست هیچ نشود تا من نخواهم رباعی
روزی بدیدم مرغکی میکرد از فخ بس جزره واندر زمانی دیدهام در جه فرو ماندای پسر
گفتم که ای مرغ از حذر هیچت نیامد فایده گفتا ملامت میکنی جارالقضا عمی البصر
المتی بحرمت معتبر سلیمان پیغامبر خویش در حق من شکسته
خواست در رضای خویش با خیریت جمیع مومنان مستقیم دار
بمنه و کمال کرمه باب بیست دوم د حکایت
آرزوی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه و ملایم آن
تا آورده اند خواجه در تلاوت قران مشغول بود بدینجا رسید که
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِيْنَ گفت
الهی بیچاره حسن را این آرزوی میشود که بسر عنه قوم بهشتان
من باشم تا رضوان بهشت [illegible] کرده مرا پیش از همه خواند
ندا شنید ای حسن پیش از تو این جست وجوی کرده اند خواجه
گفت خداوند آکیست آن بنده نیکبخت که بدین دولت مشرف شده است
ندا دیگر شنید بیوه زنی است در فلان محلت خواجه گفت

اخبار رسیده است که اِذَا اَلقَضَاءُ عَمِيَ البَصَرُ یعنی چون
قضاء حق تعالی رسد جمله بینائی او پوشیده شود این بگفت
و بپرید دیگر روزی گذر حضرت سلیمان علیه السلام در صحرائی افتاد
دید مرغی بر درخت نشسته است و زیر آن درخت بچگان
بجهت گرفتن او دام راست میکنند سوی بچگان می بیند
و می خندد حضرت سلیمان علیه السلام گفت بجانب بچگان
چه می بینی و میخندی مرغ گفت پیغامبر خدای از جهت نادانی
این بچگان مرا خنده می آید که در آشیانه من دام نهاده اند و من
چهارصد سال عمر دارم اکنون بچگان میخواهند که حرکت دهند
چون حضرت سلیمان از آن سواری باز گشتند دید همان مرغ را
بچگان گرفته و خشم داده و بر ها کنده دام بر پای همان
حضرت سلیمان علیه السلام پرسید گفتار رفت چه بود گرفتار آمدی
مرغ گفت ای پیغامبر خدای همان گفتار مرا در بلا افکند چون شما
رفتید جمله جهان سراسر آتش گرفته هر جانب که میدیدم آتش بیست
مگر در آشیانه من نیست چون در آشیانه در آمدم گرفتار شدم

زن گفت ای حسن زمانی بنشین خواجه نشست وخود برخاست
وضو کرد و دو رکعت نماز گزارد و سر بسجده نهاد و گفت الهی
تا غایتی سر مارا پوشیده داشتی اکنون بر خواجه حسن کشادی
مرا از زین جهان بردار همدر سجده بود که جان بحق سپرد دیگر
عبد الله مبارک حج میزفت در وادی آوازی شنید قرا تر
شد زنی را دید پیراهن پاره پوشیده و پاره گلیم بر سر کرده
و نعلین کهنه پوشیده عبد الله گفت دانستم که راه گم کرده است
او را راه نمایم گفتمش مگر راه گم کرده گفت من یهدی الله فلا
مضل له یعنی کسی را که راه نماینده خدا باشد او راه گم نکند زن
را پرسیدم از کجایی گفت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی ... میگوید از بیت المقدس ام
گفتم کجا خواهی رفت بسم الله الرحمن الرحیم ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا دانستم
که میگوید بحج خواهم رفت بر من شتری بود گفتمش قدری بدین

باخود بروم ملاقات او حاصل کنم بر در رسید بانک زد
از درون آواز شنید کیست که بر در شکستگان آواز میکند
خواجه را درون برد دید دیکی بر دیکدان نشانده است و دود
آتش می سوزد خواجه گفت ای خواهر از کرامت دانستی مهمان
خواهد آمد که دیگ را بر نشانده زن گفت ای حسن به آمدن تو ای
خبر نکرده است اما این خون جگر من است که بر آتش نشانده ام
خواجه پرسید واقعه حال چیست گفت امروز سه روز است که
طفلان من چیزی نخورده اند امروز از بهر تسلی دل ایشان
دیگ بر آتش نشانده ام و امشب از خوف خدا چندان
گریسته ام که از خون جگرم دیگ پر شده است برای خردکان
هر بار میگویم چیزی از بهر شما در دیگ می پزم چون خواجه این
واقعه از دید گفت راست نزد شیخ خدای ایکانیست
گفت ای خواهر خوشی اخری من ترا باد که خود را در راه دوست
چنین می سوزی که من بتلاوت قران درین آیت رسیدم
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین واقعه حال تمام گفت

اِنَّهٗ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحُزْنَ دانستم که بملاقات

فرزندان شاکر میکوید انکاه کفتم اي جوانان عورت شمارا چه شود

کفتند مادر ماست مدت سي سال باشد که بجز قران هیچ سخن

دنیاوي نکفته است اکر حاجتش بچیزي میشود مرا با قران

معلوم میکند انکاه خواستم که روان شوم کفتم اي مادر نام چه

داري کفت رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً دانستم که راضیه نام دارد

کفتم من میروم زخ بفرزندان کرد کفت لَيْسَ تَفْتَقِرُوْنَ اِلَيْهِمْ

وَتَزَوَّدُوْا فَاِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى یعني آن مرد را توشه

دهید فرزندان رفته خرماي چند بیاوردند بمن دادند و من باز کشتم

آري هر که خود را در راه حق تعالی رسد آورده اند خداي تعالی

جنت عدن را افرید جبرئیل را فرماد که برو جنت عدن را

تماشا کن [illegible]

در امد کوشکي از مرواريد با هفتاد هزار در موضع بیا

قوت و زبرجد و از در دیکر با نصد ساله راه و پیش هر دري

هفتاد هزار شهرستان و در هر شهرستاني هفتاد هزار قبه

شتر بنشین و من شتر را بنشاندم گفت بسم الله الرحمن الرحیم

قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم دانستم که مرا گفت

تو چشم خود پیش کن تا من بر شتر سوار شوم من روی گردانیدم

بر شتر نشست و گفت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی

سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین دانستم که بر شتر سوار

شد خداوند خود را حمد میگوید گفتم بفرمائی قدری توشه دهم گفت

بسم الله الرحمن الرحیم و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون

الطعام دانستم که طعام میخواهد قدری توشه دادم گفتم آب دهم

گفت بسم الله الرحمن الرحیم و جعلنا من الماء کل شیء حی

دانستم که آب میخواهد دادم نزدیک مکه رسیدیم نظر بقبیله خود کرد

و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما اموالکم و اولادکم

فتنة لکم دانستم که میگوید در این قبیله فرزندان دارم همدرین

میان دو جوان از آن قبیله بیرون شدند یکی را نام یحیی

دوم را نام عیسی چون مادر را دیدند سر در قدمش نهادند

چون روی فرزندان دید رخ بدان قبیله کرد و گفت الحمد

وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى آري هركه از هوا نفس خود را
از خوف مولی نهی کرده است او بمنزل مجبولی رسیده است
الهی من شکسته دل را با جمیع مومنان شایسته حق گردانی
بمنه وکمال کرمه با

بیست و سیوم

در حکایت پادشاه نیشاپور با مظلومی و ملایم آن تا آورده اند
دزدان راه می زدند خبر بپادشاه رسید فرمود تا ایشان
را گرفته بیارید و نزدیکان بحکم فرمان بیاوردند از نفری یک
نفر خلاص یافته کسان پادشاه از ترس یکی گذری جوانی شراب
خواری را بتهمت دزدی دروغ گرفته بی گناه در سلک آن
به نفران کرده می آوردند پادشاه فرمود ایشانرا بزندان کنید در
زندان بردند طوق و زنجیر همه را بنهادند این جوان متحیر
بماند با خود میگفت بهر که این کیفیت بگویم باور نکند جوان گفت
من بدرگاه کسی میروم که او استوار دارد و ناظر است احوال هر یکی است
و بر انستی من او دستگیری کند نگاهبان را گفت بزاندنی را

و در هر قبه هفتاد هزار تخت و بر هر تخت هفتاد هزار بستر و
هر بستری حور العین نشسته و پیش هر حور هفتاد هزار حور
دیگر ایستاده بخدمت تا حوری از تخت جدا شد هفتاد هزار
حور پیش او روان شدند بر دست هر یکی طبقی از زر و سیم
بر دست گرفته و در راستای او هفتاد هزار حور دیگر روان گشته
و چپای او هفتاد هزار حور با پیرایه های گوناگون و حلها و سندس
و استبرق و پشمینه روان گشتند همه بیک میان نظر این
حور بجمال جبرئیل افتاد تبسم کرد نوری از دندان او جدا شد
جبرئیل علیه السلام با جمله عرش سر بسجده بردند که مگر
این نور تجلی الهی است حور بر جبرئیل بانگ زد که
سر بر دارید که این نور دندان منست که حق تعالی
از بهر بنده خود مرا آفریده است جبرئیل علیه السلام
گفت کدام نیکبخت بندگانند که بدین دولت خواهند
رسید خطاب از حضرت رب العالمین شنید

از شومیت خود رسد و در گریبان خود نظر کند که این واقعه مرا از چه
واقع شده است الغرض پادشاه کسان خود را در زندان بهر تفحص
فرستاد که از بندیان بپرس که از جهت پادشاه بر کسی ظلم رفته است
مرا خبر کنید زندیوان گفت میان این بندیان یک جوانی است که
زار زار مینالد و میگوید خدایا تو میدانی که من ازین گناه بیگناهم خواص
بر پادشاه خبر کرد پادشاه جوان را پیش طلبید پرسید در حق تو چگونه
ظلم رفته است جوان گفت مرا بیگناه در میان دزدان سنگ کرده
آورده اند تو هیچ نپرسید که چگونه گرفتار آمده اند و بزندان فرستادی
و من دزدان نبودم از ده نفر دزد یکی گریخته بود بجای آن مرا
از ره گذر رفته در سلک نه نفران کرده آوردند و من چاره
خلاصی غیر حضرت خدای تعالی ندیدم بدرگاه پاک او
نالیدم از دل شکستگی خاطر من با تو چنین کردند پادشاه برخاست
کنارش گرفت و معذرت بسیار کرد آنگاه پادشاه فرمود
ای جوان نزد یک بنده سه حاجت دارم اگر قبول کنی بگویم جوان گفت
بگو اگر قابل خواهد بود قبول خواهم کرد پادشاه گفت یکی آنکه این خطا

که قدری آب بمن دهد تا وضو کنم و دو رکعت نماز بگذارم زندانیان آب
بدادند نماز کرد و دست بمناجات برد و گفت ای پروردگارا تو میدانی که
از بهر گناه بی گناهم ای چاره بیچارگان فریادرس فریادخواهان مرا
ازین زندان خلاص بخش پادشاه شب بر تخت خفته بود و فرمان
حق تعالی فرمان داد که آورا از تخت نگون زنید فرشتگان بحکم
فرمان خدا تعالی تخت جدا شد و افتاد و بیهوش شد پادشاه
بعد زمانی با هوش آمد و نیز دیگران خود گفت این عذر با من که کرد
جمله پاسبانان گفتند ما دوستداران توایم در میان ما کسی نیست
که از وی اینچنین بیاید پادشاه باز در خواب شد فرشتگان را
فرمان شد باز تختش را بر زمین انداز زید انداختند پادشاه
با خود گفت این حرکت دلیلی باشد کلمه سبحان الله
ور خود دمید باز بخواب شد سیوم کرت نیز فرشته از تختش
بر زمین انداخت هیبتش در خاطر او شد و گفت این حرکت آدمی
نیست مگر در حق کسی بد کرده ام و او بدرگاه الهی نالیده است
مرا از جهت او اینچنین می نماید هم از اینجا گفته اند هرچه بمردم رسد

ودست بدامن عاصیان نهند وبگوید الهی کسانیکه در دنیا فرمان
برداری من کرده اند وبی فرمانی توامروز ایشانرا برابر من در
دوزخ فرست زیراکه من هفتاد هزار سال تراانبندگی کردم
بلک بی فرمانی براند واسیشانرا هر روز چندان گناه کرده اندکه سزا
وارنجا دوزخی شده اند ومن ایشانرا نمی گذارم تاانکه
ایشانرا بدوزخ ببرم فرمان شد ای ملعون اگرچه فرمان توکرده
اما بدل ترا دشمن داشته اند واگرچه فرمان مرا بجانیاورده اند
اما در دل مرا دوست داشته اند دیگر اگرچه هر عضوی گناه
کرده است امابرومحل استوار مانده اندکه در زبان غیری راالله
نگفته اند ودر دل همین استوار بوده اند نفس بما سپرده اند
خسیس بتو ... دیگر ای ملعون اگر بنده بکی گناه کسی میکند
جواب آن از ... می پرسند ترا با بندگان کاری نیست
بس فرمان شود بفرشتگان در عرصات دو منبر نصب کنند
وامام اعظم وامام شافعی راسوار کنند وبگویند شما حکم
کرده بودید درباب غضب امام اعظم گوید اگر یکی زمین بغصب بگیرد

بحل کني دوم آنکه دو هزار دینار از من قبول کني سیوم آنکه
اگر بار دیگر ترا حاجت بچیزي باشد بر من بیایي جوان
درگریه شد و گفت ازین سه چیز دو چیز قبول کرد اما
سیومي قبول کردني نه‌ام پادشاه گفت کدام قبول میکني و کدام
نمیکني گفت این خطا بحل کردم لما بجهت حاجت پیش تو هرگز
نیایم داي پادشاه هم تو منصف باش در نعمتي که مرا گرفته بودند
سه کرت ترا از تخت بر زمین افکندند ... واي بر من اجنبي
حضرت گذاشته بر غادري بگویم پادشاه بر جوان هزار
آفرین کرد الهي من بیچاره را با جمیع مومنان صدقه بنده
حضرت خود گرداني بمنه و کال کرمه فضله باب ...
در حکایت شیطان مردود که فردا قیامت بر امت ...
دعوي کند و ملایم آن تا آورده اند چون قیامت قایم شود حق تعالی
بی‌چیزي ... لطف در باب محمدیان کند آن دشمن قدیم در حسد آید

خود کرد چون قحط بکنعان افتاد فرمود کر از کنعان بمصر بهر غله آید
پیش من آرید تا جمله برادران بطلب غله در مصر آمدند خبر به
یوسف رسید که قافله از کنعان آمده است حضرت یوسف
علیه السلام فرمود ایشانرا شناخت و پرسید شما کیا نید برا
دران گفتند ما از فرزندان حضرت یعقوب پیغامبریم حضرت یوسف
گفت حضرت یعقوب را چند فرزند است گفتند از مجموع
فرزندانش یکی غایب است حضرت یوسف علیه السلام
گفت او را چه نام بود برادران گفتند یوسف نام دارد گفت
چگونه غایب شد یکی گفت گرگ خورد دوم گفت چند گاه
اثر دیو لیکن شد و از ما غایب شد حضرت یوسف علیه السلام
را طاقت نماند گفت اگر او را ببینید بشناسید گفتند آری
حضرت یوسف برقع از روی دور کرد و جمله برادران بشناختند
همه را چون آمده بیهوش افتادند از زمانی همه برخیزند گفتند
ای یوسف امروز انتقام جفاها از ما خواهی کشید حضرت یوسف
علیه السلام از تخت فرود نشسته و نزدیکان خود را فرمود

و دران زراعت کند چون خصم پیدا شود غاصب را گویم انچه در
زمین کاشته بردار و زمین بخصمش تسلیم کن فرمان شود ما هم
همان کنیم که امام اعظم در دنیا حکم کرده است ای مردود
تو میدانی که بنده منست تو آمده تخم معصیت بر دل ایشان
کاشته هر معصیتی که از تخم معصیت تو حاصل شده است
بردار و بنده مرا بمن بسپار که من بنده خود را بدار السلام
برم باز فرمان بامام شافعی شود تو در باب غصب چه حکم
کرده گوید الهی چون یکی زمین یکی را در تصرف آورده
چون خصم قدیم پیدا شود اینچنین کسی را عبرت باید داد
تا حق تعالی یکی در تصرف نیارد زیرا آن هر چه در زمین کاشته
باشد ببرد و زمین بخصم قدیم سپرد فرمان شود امروز ما هم
همان کنیم که امام شافعی در دنیا حکم کرده است ای مردود تخم
معصیت بر دلهای بندگان ما کاشتی سزای تو این باشد
که آن معصیت بر تو باز کنیم و بدوزخ بریم و بندگان را پاک و پاکیزه
در جنت در آریم دیگر امروز ما همان کنیم که یوسف با برادران

کرد بعضی کور بعضی زحمتی مهتر یوسف همه را گفت شما آزاد
اند من از او شدید و هر یکی را دیناری و جامه فرمود و گفت
باید که از من خشنود باشند آنگاه پدر پرسید ای مهتر یوسف
هیچ کس کالا با عیب نخرد تو چند هزار برده با عیب چرا خرید
مهتر یوسف گفت ای پدر اینها از آن خریدم که ایشان شکسته
دلان بودند که مارا با عیب که خواهد خریدن من از جهت شکستگی
ایشان را خریدم که سزاوار احسان ایشانند ای شیطان یوسف
ما چندین معیوب را بر روی پدر آزاد کرد امروز امت محمد
که بدرگاه ما معیوب گناه آمد اند چه را بر روی آتش دوزخ
آزاد کردانیم آنگاه فرمان شود ای فرشتگان عذاب با غله
و زنجیر و برا سوی دوزخ کشند شیطان از جای خود بجنبند
فرشتگان گویند الهی این ملعون از جای خود بجنبد چه حکم است
فرمان شود طوق لعنت که در گردنش کرده ایم او را دور
کنید فرشتگان او را دور کنند آنگاه فرمان شود شما دور شوید
ناگاه سگی از قعر دوزخ بیرون آید و از پس گردنش چنان

تا ایشان میکفت خاطر جمیع دارید بعزت آن خدای
که بجز او خدای دیکر نیست اکرچه شما در حق من جفا کردید
امروز من بجای ان جفا با شما وفا کنیم شما هیچ اندیشه میکنید
ایشانرا دلداری بداد ایشان ان زمان خوش شدند
مهتر یوسف علیه السلام بفرمود تا جامهای قیمتی و خلعتها
کوناکون برای هر یکی پوشانیدند و معذرت بسیار کردند
و ایشان شرمنده شدند ای ملعون یوسف م
که برادرانش بدست و زبان رنجانیدند او بکرم مجازات
عفو و احسان کرد من که اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از مادر
و پدر مشفق ترم پس اولیتر که در حق ایشان لطف
و کرم و احسان کنیم دیکر ای ملعون آن روز که یوسف
با پدر ملاقات میکرد کفت ای پدرم پدر بکاه...
نظر کرده بودم چون بر پدرم برسیم چند هزار بردن ازاد کنیم
انکاه فرمود و بندکان مرا بیارید همه را بیاوردند مهتر یوسف
یعقوب علیه السلام دید بعضی کنک بعضی لنک بعضی

بیهوش اُفتاد و بعد ازان بهوش باز آمد بر دختر گفت پدرم ردی
وای دختر کاری دیگر کن چون وفات کنم بر سر خاک کورم ایستاده
سر برهنه کن و بحضرت مولی بگوی الهی بتمان درگاه تو قدری
دارند من یتیمه آمده ام و از حضرت پاک تو التماس دارم که
برگور پدرم رحمت کن خواجه رحمة الله علیه چند نفسی بر
آورد و جان بحق سپرد دختر نصیحت پدر بر سر قبرش رفته
خواست تا سر برهنه کند ندا شنید که سر بپوش چون پدرت
اندیشه کور داشت اکنون هر آینه بی اندیشه کردانیدم و مقصود
پدرش رسانیدم دیگر خلیفه مرید خواجه بود در روز وفات
خواجه چند فرسنگ از شهر بیرون بود چون وفات خواجه
شنید باز گشت خواجه را دفن کرده یافت خلیفه فرمود تا
تربتش باز کردند هر چند تفحص کردند خواجه را در تربت نیافتند
خلیفه و سایر خلق متحیر شدند انگاه خلیفه رفت تا از دخترش
پرسند که واقعه چیست خلیفه در خوابه را بر دختر خواجه گفت
کیست که در پی پدر آن میگوید گفتند خلیفه آمده است دختر گفت با باد

یکبار دیگر همچو کربه مرموش را و در قعر دوزخ غوطه خورد اهل بشارت
میگویند ملعون را که حق تعالی براند و طوق لعنت بوشانید
فرشتگان نتوانستند که از جایش بجنبانند مومن را که طوق
معرفت الهی در براست اگر حق تعالی او را بسلامت
بدار الاسلام رساند هیچ عجب نباشد ایمان من و ایمان
جمله مومنان از غارت شیطان در حفظ و امان خود داری
بمنه و کمال کرمه باب بیست و پنجم در حکایت
ربیع خثیم با دختر خود سوال و جواب و ملایم آن تا آورده اند
که خواجه ربیع از خوف خدای روز و شب کم خفتی و خواجه را
دختر بود گفت ای پدر چیست که روز و شب از گریه
نمی آسائی گفت ای فرزند مرا روزی در پیش است که غم آن
میخورم شاید که بر من آن روز آسان شود دختر گفت آن
روز و شب کدام است خواجه گفت آن شب نخستین گور است
و روز پنجاه هزار ساله حشر است دختر گفت ای پدر شنیده
ام که حساب خانه در بازار راست نمی آید خواجه بگریست

اعتماد دست کفت ای یاران محمد جواب شما خواهد کفت
اما شما بکوئید ابوبکر کفت یا رسول الله اگر میان نماز پیشین
کزارده باشم امید ان ندارم تا نماز دیکر بکذارم یا نه عمر کفت
یا رسول الله اگر من در میان شما نماز دیکر کزارده باشم امید
ان ندارم که نماز شام بکذارم یا نه عثمان کفت یا رسول الله
اگر من در میان شما نماز شام کزارده باشم امید آن ندارم که نماز
عشا بکذارم یا نه علی کفت یا رسول الله اگر من در میان
شما نماز عشا کزارده باشم امید آن ندارم که نماز فجر بکذارم یا نه انکاه
پیغامبر علیه السلام کفت ای یاران مغا صداه وقت تا وقت دراز است
ای یاران بدانید چون محمد میان شما نماز کزارده باشم امید
ان ندارم که سلام دادن دهید یا نه انکاه پیغامبر علیه السلام
فرمود چون وقت برادرم یوسف علیه السلام رسید از در خانه
درون بجهت ملاقات زلیخا نکذاشتند پیش در بر اسب
سوار جان دادو چون وقت موت برادرم سلیمان علیه السلام
رسید بر چوب تخت تکیه کرده ایستاده بو فرصت نشستن ندادند

من ازین خانه بخانهٔ کور چرا امید نکر بدرم را در کور بیافته است
خلیفه کفت ای دختر تو چکونه دانستی که خواجه را در قبر نیافته ایم
کفت ای خلیفه بدرم هر روز همیشه کفتی رَبِّ لَا
تَذَرْنِي فَرْدًا وَّأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ آنکاه کفتی
الهی بحرمت این ایت مرا در کور تنها نکذاری خدای تعالی
دعای دوستان خود را ضایع نکند خلیفه کریه کنان باز کشت
تا معلوم بندکان خدای تعالی باد که هر روز فرشته
ندا میکند ای زندکان بدانید که شما مردکان در کور را از بهر من
افریده اند و مردکان از بهر شما مردکان در کورها موقوف مانده اند
که کی بیایند تا صبح قیامت بدمد و ما از سرهای از نقاب کورها بر کنیم
پس ای عزیز بدانکه نوید مرک هر روز میشود و تو امروز بدین
مردار دنیا چنان مشغول کشته ای که کوئی با مردن احتیاجی نداری
اه هزار اه چون وقت ان رسد اکر صد دار دنیا کنی یک قدم
زدن نخواهند داد تا روزی بخدمت بیغامبر علیه السلام هر چهار
یار بیامده سوال کردند یا رسول الله شما را ابر حیات خود چه قدر

ستانید هشدار باشید مبادا وقت مردن حرکت از ایمان یابید
پنجم در کورستان هاای آنکسانیکه بتجارت مشغول گشته اید
و بدان مغرور شده اید بدانید که مقام شمادیچ قیامت کورست و کور
از دو حال خالی نیست یا روضه جنت و یا حفره نیران و ان
مقامی بد در تنگ و تاریک و بی مونس با وحشت بر مار و مور
و کژدم است پس هر کم در وی در آید روی آفتاب و ماهتاب
نه بیند و خورنده گوشت و پوست و ریزنده استخوان است و ان
خانه صندوق عمل نیز است پس بیار آئید از العمل نیک و چون
شما جواب کور داده باشید منشر و بشیره در حق شما دعا کنند
و یاد کردند همدران وقت هر یک کردار نیک تو بصورت نیک
نزدیک شما آیند و گویند ما مونسان قبر شما ایم و با شما تا فرداقیامت
خواهیم ماند پیغامبر علیه السلام فرمود مومن از گور در حالتی
حیات بهشت معاینه میکند و چون مردم بمیرد از خانه تا
گور برده نبی شده جانش نزدیک میرود و چون بکورستان
می رسد اهل آن کورستان استقبالش میکنند و میگویند از دنیا

وچون وقت موت ام المؤمنین بیبی مریم رضی الله عنها
مادر معاذ عیسی علیه السلام از جهت افطار ما در جیبی
طعام موجود کرده بود چون طعام پیش مادر بهر خوردن آورد وفات
کرده بود برای افطار آنکه ایشتند پس ای عزیز همه حال حیات
را بقائی و وفائی نیست هم ازینجا گفته اند هر زمان و هر ساعت مرگ را
یاد باید کرد و عبرت از گورستان باید گرفت دیگر تا آورده اند
هر روز فرشته در پنج محل ندا میکند اول در خانه کعبه ای آنکه نیک
امروز روی از فریضهای خدای گردانیده اید رحمت او نیز از شما روی
گردانید دوم در روضه پیغامبر علیه السلام ای آنکسانیکه امروز
از سنتهای پیغامبر روی گردانیده اید فردا قیامت از شفاعت
او محروم مانید در بیت المقدس ای آنکسانیک امروز
دستها در حرام دراز کرده اید اگر یکدانگ حرام در نود و نه
دانک حلال اندازید و از آن جامه خرید تا ما دام که آن جامه در بر
شما باشد هیچ عبادت قبول نیفتد چهارم در بازارها
ای آنکسانیکه امروز در خرید فروخت کم میدهید و زیادت می

گناهان در حضرت ذو الجلال ای چگونه خواهم رفت چون

بنده را ازین غم و اندیشه شکستگی آید خداوند جلّ وعلا بکرم و

لطف خود ندا کند ای بنده لا تخف یا عبدی یعنی ای

بنده مترس و هیچ نگرانی مکن بدین ندا لطف دل پریشان بنده جمع

گردد باز نداء دیگر شود یا عبادی الذین اسرفوا علی

انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی ای بنده اگر تو اسراف کردی

بر نفس خود نومید مشو از رحمة ما که ما یم امرزنده جمیع گناهان

تو چون بنده کرم حق تعالی بر خود فاخر بیند و امید امرزش

خود بیند دل از خانمان برد اما جان که سالها با تن خوی گرفته است

نخواهد که تن بیرون شود باز نداء لطف دیگر شود یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی یعنی ای نفس

ارمیده باز گرد بسوی رب خویش که او راضی است از تو

و تو بخرام بجنت که ان ارامگاه تست چون حق تعالی

چگونه آمدی اگر عمل نیک آورده خوشی و خرمی مر ترا باد که جمله کردارت
مونس تو خواهند بود دری از روضه ریاض جنت بگور تو
خواهند گشاد و اگر با عمل بد آمدی همان گناهان تو مار و کژدم و مور
در گور تو خواهند بود ای برادر حیات را غنیمت دان و در
کار عمر صرف کردان زیرا که مهمان بیش نه بدین حیات
دو روزه مغرور نباید شد و نظر در اول حال و آخر حال خود باید
کرد آن روز که در جهان آمدی در گریه بودی و نزدیکان تو از
از آمدن تو بخوشی و خرمی و خنده بودند چون آخر کار تو بمردن
رسد نزدیکان تو از بهر تو در گریه باشند باید که دران وقت
تو با خوشی باشی اگر کردارت نیک شد ای عزیز دران
وقت چند چیز بنده را پیش می آید یکی جان عزیز جدا میشود
عزرائیل قصد جان میکند و عزرائیل طمع در ایمان میکند و خوف
عاقبت در کار است و تشنه عمر در عرفات فنا افتاده است
تا بدانی بی نیازی چه آرد و دران وقت در خاطر بنده میگذرد
اکنون وقت بازگشت بسوی پروردگار ست بدین روسیاهی

برسیده است هفتاد سال در تکاپوی دنیا بودم اکنون
جان میدهم ازین خاکدان بی وفا این وفا دیدم برای
برادر ترا درین مقام فانی نخواهند گذاشت باید که نهم مقام
فانی باقی خوری که ترا دران مقام جاودان می باید بود ماند که
والباقیات الصالحات الهی بحرمت خاصگان در
گاه خویش که بیچاره را با جمیع مومنان توفیق خود رفیق
من گردان بمنه وکمال کرمه باب ششم در حکایت
خواجه سفیان ثوری رحمة الله با شیطان و ملازم آن آورده
اند روزی شیطان خواجه را ملاقات شد گفت
ای شیطان مرا از کار تو عجب و حیرت می اید زیرا که
در اخبار است که هر اسمان هفتاد هزار سال بندگی
خدا کرده در هفت زمین یک بدست نمانده که تو سجده
نکرده آخر بی فرمانی کردی گفت ای سفیان هم تو منصف
باش زیرا که تو نیز محب خدای قدر محبت نیکو دانی
اجه گفت چه میگوئی بگو گفت راست بگو در محبت محب

بنده را چنین نوازد بشادی جان میدهد چون جان از قالب
بیرون میشود بزبان حال میگوید چه نیک بودی اگر پیش ازین
مردی وبدین دولت رسیدمی ای برادر خداوندا که با تو
چنین کرم ولطف کرم وتوازوی غافل باشی وروی
بدنیا آری که مقام آرام تو نیست زهی بی حیائی بنده زیرا که
آن روز از مادر جدا شده بمقام فانی رسیدی در بانگ نماز
گفتند وچون بمیری پس جنازه گزارند پس حیائی که
میان اذان وصلوة باشد بدین چه دلبندی مصراع دل
برجهان مبند که دار القرار نیست هرکه عاقلست دل بدین
جهان نه بندد بیت دنیا پلیست برگذر دار آخرت
اهل تمیز خانه نگیرند بر پلی ومرگ از شهرگ گردنتو
نزدیکترست وملک الموت هر روز وهر شب در هر
نامه اعمال هریک نظر میکند که وقت موت او رسید داشت
بانه تا قصد جانش کنم دیگر مردی هفتاد ساله را موت
رسید مردمان پرسیدند حالت چیست گفت چه می

اطاعت من بود چون فرمان مرا اطاعت نکردی هم از جهت آدم ترا
براندیم وای ملعون این خاکیان را هم فرمودیم که در مسجد کعبه روید
سجده کنید ایشان هیچ نگفتند که کعبه و مسجد از سنگ است سجده
نخواهیم کرد که ترا نمی بینیم اما بتحقیق دانستند که این سجده بر پروردگار است
نه بر دیگری بیت معنی نه صورت است اگر سجده کنی .. ان سجده
بر خداست نه بر خانهٔ خدا الخ فرمان مولی بر منست که رخ بکعبه
و مسجد کنیم بدین جواب شیطان سیاه روی شد و از پیش خواجه
رفت دیگر روز امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حرم کعبه درآمد
دید که شیطان ایستاده است گفت ای ملعون تو رانده حضرت
سبحانی درین مقام پاک چه میکنی آن ملعون را این سخن سخت
آمد گفت ای [illegible] درین عتاب چه میکنی یکی نظر کن تو چه بودی و من که
بودم من در ملاء علی خدا را سبوح قدوس میگفتم و تو در بتکده
سجده بتان میکردی اکنون مرا به بین و شکر کن که حق تعالی بیگانه را بیگانه
کند و بیگانه را یگانه امیر المومنین عمر رضی الله عنه خاموش ماند همان ساعت ندا
شنید چرا جواب من نمیگوئی که خدای تعالی بعلم قدیم دانسته بود یگانگی

غیری را شریک طلبیدن رشک محبت آید بانم خواجه
گفت آری گفت واقعه من همین بود چون ندای آفرینش آدم
در گوش من رسید که من میخواهم خلیفه را پیدا کنیم که او دوست
من باشد غیرت محبت در کار شد من با فرشتگان
دیگر التماس کردیم که بوجود ما چرا خاکیانرا پیدا میکردانی
فرمان شد دم درکشید انچه ما دانیم شما ندانید پس
چون آدم پیدا شد فرمان شد آدم را سجده کنید غیرت
محبت الهی درکار زیاده شد گفتم الهی لایق سجده جز
تو غیری نیست من غیر ترا چگونه سجده کنم خواجه چون این
سخن از شیطان شنید خاموش شد از گوشه
خانه ندا شنید ای سفیان چرا خاموش مانده واین مدعی
کذاب را هیچ جواب نمیگوئی ای خواجه بگو کسی که محب
کسی باشد گفت محبوب بجا آرد اگر ترا فرمودیم که آدم را
سجده کن آن سجده حقیقت مراست نه مر آدم را و مقصود من

نور مرخاك را جكونه سجده كنند جوان كفت اي شيطان

جون مرا منصف كردي انصاف بدهم كفت اي ملعون آن بدر

از سجده آدم ننك كردي امروز جيست كه از فرزندان او

در خواب سناعوي و بطالت ميكناني شرم نمي ايد شيطان

نعره زد و كفت اي جوان من بطمع ايمان تو آمده بودم اما جنان

تيرم زدي كه تا قيامت جراحت ان از خاطر من نرود پس

اي مومن از جهت ايمان همه مومنان يكي اند خواه صالح خواه فاسق

و همه مومنان جراغ محبت الهي اند پس جراغ تو كه افروخته الهي است

شيطان مردود دكان تو اند كه از ان نور كرداند ببيت

جراغي را كه ايزد بر فروزد هر انكو پف زند سبلتش بسوزد

من بيجاره شكسته را با جميع مومنان از مكر شيطان

ايمن كرداند و كناهانم كه پايان ندارند عفو كند وكان كرمه

بيت

دهفتم در حكايت خواجه حسن

نوري رحمة الله و ملايم آن تا آورده اند خواجه را بغاير ذكر

كسي نديد و بغير ذكر زماني نياسوده آوازه معرفت و بندكي او جو

وبیگانه کیست و اگر چه بیگانه را چند روز بیگانه راشت آخر ختم
کار بنز بیگانگی شد بیت از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد :: لطفت بکدام ذره پیوسته دمی
کان ذره به از هزار خرشید نشد معامله نیکان شنیدی اکنون
معامله بدان بشنو تا اورده اند جوانی تباهکاری بار درروی شیطان
را شب و روز یاد میکردی شیطان لطمع سلب ایمان او
بصورت ظاهری با او ملاقات کرد جوان ا برسید تو کیستی
گفت من کسی ام که شب و روز یاد میکردی بجهت ملاقات تو
آمده ام جوان مگر تو شیطانی گفت اری من دانستم که تو هر روز مرا
یاد میکنی گفتم اینچنین دوست را ظاهر ملاقات باید کرد جوان
دانست که دشمن قدیم زه فریب اغاز کرد گفت میدانی تو مرا
برای چه یاد میکردم گفت نه گفت مطلوب من یکسوال از تست
گفت بگو گفت ای شیطان در خاطر تو چه گذشت
که آدم را سجده نکردی گفت ای جوان تو هم منصف نهٔ من
آدم را چگونه سجده کنم که او از خاک و من از نور آتش و

که از ذکر موتی فراموش کرد که نقل حیات دنیا ذکر حق تعالی
است و مردگان هیچ آرزو ندارند مگر آنکه در دنیا بیایند و یکبار
نام حق تعالی بر زبان رانیم اما آرزوی ایشان هیچ
سود ندارد زیرا که در حالت حیات توشهٔ آخرت گرفتن
کاری عظیم است و اگر نه بعد موت ندامت بیش نباشد
حکایت وقتی خواجه حسن بصری از اشتیاق کعبه غلبه
کرد تنها روان شد تا روزی در وادی بی آب در هوا
تموز رسید از تشنگی بی قرار شد چپ و راست میدید
شاید آب در نظر آید در نظرش درختی سایه دار افتاد
زیر آن درخت رفت چاهی پر آب دید خوش شد اما بر
سر آن چاه رسنی و دلوی نبود گفت چه خوش بودی اگر
دلو و رسنی بودی تا مقصود حاصل شدی خواجه در اندیشهٔ
دلو و رسن بود ناگاه رمهٔ آهوان پیدا شد و رو بقبله
ایستادند و سرها بالا کردند بعد زمانی در چاه نظر کردند آب از

در اقالیم منتشر گشته تا دو جوان از شهر برای ملاقات
وی قصد کردند در شهر خواجه رسیدند در دکانی قرار
گرفتند دیدند دو کربه یکدیگر سخن میکنند که خواجه در جهان
نماند ایشان گفتند انّا لله و انّا الیه راجعون ا
هر دو تن گفتند زهی بخت ما که هم امروز خواجه وفات یافتند
بزندگی ملاقات حاصل نشد باز گفتند باری قبر خواجه منور
شویم هر دو بر در خانقاه آمدند خواجه بیرون آمدند ایشان
متحیر ماندند و یکدیگر دیدن گرفتند خواجه گفت حیرت از
چیست ایشان حکایت کربه تمام عرضه کردند خواجه زار زار
بگریست و گفت کربه راست گفته است امروز زمانی
از یاد دوست غافل بودم ندا در آسمان و زمین شد
که حسن نوری در جهان نماند کربه نیز شنیده باشد که
پیغامبر علیه السلام فرموده است چون مردم از ذکر حق
غافل باشد در آسمان و زمین ندا میکنند که فلان بن فلان بمرد

تو مرا دفن کرده برو خواجه گفت ای جوان این سخن انجا
میگوئی که پیغامبران هم ندانسته اند جوان گفت ای خواجه
پیش ازین حق تعالی بر بندهٔ خود نداء لطف الرحیل
میکند اکنون مرا معلوم شده است که باید رفت انگاه
جوان کلمه بر زبان راند و جان بحق تعالی سپارد خواجه
جوانرا دفن میکرد و میگریست میگفت اهی غریبی بغربت
جان داد برو رحمت کن جوان ازین سخن در تربت خندید
خواجه را حیرت شد و گفت ای جوان اگر زندهٔ خود هیچ
زنده در گور نرود و اگر مردهٔ خنده از کجا جوان گفت ای
خواجه نشنیدهٔ اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون
من دار الی دار یعنی اولیاء خدای نمرده اند بلک از
دار فانی بسراء باقی خرامیده اند خواجه بعد دفن قدم در
راه نهاد هر انیه طالبان مولی که دوستان او بنید از ذکر
و فکر دوست و اندیشه آن جهان یک لمحه خالی نیند و
مستغرق بحق اند رباعی جانا دل عارفان عالم ریش است

بجوشید تا لب چاه رسید آن آهوان آب بخوردند و باز
گشتند خواجه نیز نزدیک چاه آمد تا جهت آب دست دراز
کند آب باز بر جای خود رفت وقت خواجه بشوریده گفت
الهی از بهر وحوش بیابان آب از قعر چاه بالا آوردی
چون نوبت حسن رسید آب فرو بردی ندا شنید
ای حسن تو منتظر دلو و رسن ماندی و آهوان بجز لطف
ما اندیشه دیگر نداشتند هر اینه بمقصد دریا گشتند چون
خواجه این عتاب شنید تشنگی و بر بدرخ براه نهاد
تا روزی در بیابان جوانی ملاقات شد گفت السلام
علیک یا حسن تو شیخ خواجه جواب داد ای جوان درین
بیابان نام من ترا که گفت گفت ای حسن هر که خبر
با غیری انس نگیرد او را بر همه چیز شناسا کرد انند
جوان گفت هیچ میدانی که مقصود ملاقات تو مرا چیست
گفت نه گفت زمانی بایست تا من جان بحق تعالی بدهم

عزرائیل علیه السلام میگوید آهی ببین از دار فنا رحلت میکند
جان او با ایمان قبض کنم یا بی ایمان تا سعادت اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان کرا دهند و از دولت ایمان کرا محروم گردانند
هیچ معلوم با یزید نه که دران وقت بنوبت با یزید چه معامله پیش آید
چهارم آنکه چون روز قیامت خلق اولین و آخرین حاضر
شوند فرمان شود فریق فی الجنة و فریق فی السعیر جدا گردانند
گروهی را به بهشت برند و گروهی بدوزخ هیچ معلوم نه تا در کدام گروه
در آرند بزرگی هشت چیز میگوید اول خاتمت بچه انجامد
دوم یا او چه معامله رود سیوم گور تنگ و تاریک در پیش است
چهارم سوال منکر و نکیر پنجم روز حشر بپنجاه هزار سال هیبت آن
انبیا امان نفس خواهند هیبت از هیبت آن دو راه خون شد ششم منزل
تا خود بکدام راه بود منزل ششم نامه کردار بدست راست دهند
یا بدست چپ هفتم ترازو گاه عمل پله نیکی راجح آید
یا بدی هشتم از شستن پل صراط که سی هزار ساله راه
درازی و بیست از موی باریک و از تیغ تیز اگا حق تعالی

زان یک منزل که جمله را در پیش است   با تیغ اجل برید در طشت فنا
زندان سر صد هزار زیرک بیت   تا روزی سلطان بایزید
را پرسیده شد چون است که روز بروز رویتو بزمرده و نزار می
بینم گفت ای مردمان دردی که اندیشه چهار چیز بگذرد او را چگونه
تازه رویی و خوشدلی باشد پرسیدند آن چهار چیز کدام است گفت
یکی آنکه روزی که آدم علیه السلام آفریده شد حق تعالی
ذراری از پشت او جدا کردانید و ندا کرد الست بربکم
همه گفتند قالوا بلی مگر ارواح کافران هیچ معلوم بایزید نه که
درمیان ارواح مومنان بود یا کافران دوم آنکه چون وقت
ولادت بنی آدم میشود فرشته میگوید الهی اکنون بنده
تو از شکم مادر بیرون می آید چه فرمان میشود خط او سعادت
بر جبین او بنویسند یا علامت بدبختی کشند هیچ معلوم بایزید
نه که هدرین معنی پیغامبر علیه السلام فرموده اند السعید
من سعد فی بطن امه و الشقی من
شقی فی بطن امه آنکه چون موت بنده می رسد

کجا گذاریم گفتند بر شیخ برصیصا قصه بگویم و خواهر را نزدیک او بداشته
با با پادشاه روان شویم پیش شیخ گفتند خواهری داریم تنها د
بر کسی اعتماد نداریم بخدمت شیخ باشد تا آنکه ما از مهم باز گردیم
شیخ نزدیک خود جای داد ایشان خواهر را همانجا گذاشته
روان شدند بعد از چند گاه در خاطر شیخ گذشت که حال
آن دخترک چگونه باشد در را بیم چون بر در حجره رسید دید
که در نماز است و دخترک صاحب جمال بود بمجرد نظر شیخ
در حیرت شد و شیفته گشت و نظر در حجره کرد که منور
شده چشم خود بپوشید شیطان محل وسوسه یافت
در خاطر شیخ گذشت ای برصیصا ببین بنگر که چه جمال با کمال
دارد از چنین دیدار نظر نباید بست شیخ باز نظر کرد
واله تر شد باز با شفتگی خاطر واپس بمقام خود آمد
و تحریمه نماز بست از دلبستگی او هیچ ندانست که چه گذارد
باز شبی دیگر قصد حجره او کرد آن بیچاره در نماز بود بیشتر شد
گفت ای غارت کننده دل برصیصا خود را از نماز باز دار که دلم

نیکبختانرا ازین عقبات نجات دهد زیرا که امروز در اندیشه
آن روز اند فردا آسان کنند آلهی همه مومنانرا بدولت
دین و دنیا برسان و اندیشه آن جهان روزی گردان و
من بیچاره را و جمیع مسلمانانرا علی الخصوص چون که توفیق
تالیف این کتاب دادی تا باجنان صحیح در ذکر دوستان
تو جمع کردام من که از سر تا قدم در غرقات گناهان خویشم
بدین نیکمردان و محبان درگاه تو بخش بمنه و فضله و کماله و کرمه
باب بیست هشتم در حکایت برسیا که چگونه کسی بود و چه
سبب ایمان با یه داد که مومن را ازان هوشیار باید بود و دایم آن
تا آورده اند که اورا از عرش تا تحت ثری هیچ پوشیده نبود
کوران سالها و بیماران از اقالیم می رسیدند بحر دنظر صحت
یافتندی و حاجتمندی با مقصود بازگشتندی تا روزی
پادشاه شهر را مهمی پیش آمد فرمان کرد که هیچکس از
مردان در شهر نماند و دران شهر دو برادر و یک خواهر یک
مادر و پدر بودند فکر کردند مرا با پادشاه باید رفت خواهر تنهارا

بادشاه آورده تمام قصه گذشته تعریض نمودند بادشاه
شیخ را کشتن فرمود بر دارش کردند دران وقت شیطان
شیخ را گفت این زمان می باید داد اگر بکویی ترا رها کنانم گفت بلی
گفت رو از قبله گردانیده یکبار مرا سجده کن فی الحال شیخ برای او
گردشمن قدیم بدر رفت و شیخ بی ایمان درگذشت پس
از چنین دشمن قدیم ایمن نباید بود و مرد مرا دو دشمن است
یکی باطن و اگر دشمن ظاهر بتو دست یابد ترا از حیات منقطع
گرداند اما سعادت ایمان بتو باقی ماند اما نعوذ بالله منها اگر
دشمن باطن که شیطان است بتو ره یابد ترا از سعادت
ایمان محروم گرداند و بدوزخ ابد مبتلا گرداند و او در سیصد و شصت
رگ تو میگردد بس پناه حق تعالی می باید کرد و لعوذ
خوانده بر خود باید دمید تا در حفظ الله باشی زیرا که با
بدر تو آدم چها باخت چندان وسوسه کرد که گندم خورد
و از جوار رحمت حق بدنیا رسید تا امروز فرزندان او
بمحبت دنیا مبتلا اند حرکتی دیگر بشنو که چه انگیخته بود گاوی

بغارت بره و دختر متحیر ماند که بشود انگاه دست او بگرفت
و ناکردنی با او کرد بعد چندروز حامله شد شیطان وقت یافت
گفت سالها دعوی زهد و تقوی نمودی چون اینچنین از تو
ظاهر شود مردم چه گویند ترا رسوا آن تدبیر باید کرد شیخ نیز بغایت
متفکر شد باز شیطان گفت ترا بهتر ازین نیست که او را بکشی
تا فعلت پوشیده ماند شیخ را معقول افتاد نیم شب برخاست
ان بیچاره را بکشت و همدر حجره دفن کرد بعد مدتی برادران او
با پادشاه آمدند در حجره خواهر را نیافتند پیش شیخ گفتند
خواهر ما کجاست گفت من بخود مشغول ام اما چنین دانم که او
مرد ایشان خراب خاطر باز گشتند شیطان بر شبه مردی
پیر ایشان را ملاقات شد گفت هیچ میدانید که شیخ با خواهر
شما چه کرده است گفتند نه گفت شبی بزور با وی ناکردنی کرد
و او را حمل شد از خوف فضیحتی او را بکشت و در حجره دفن
کرد دران شب من مهمان بودم خواستم که فریاد کنم از خوف
بجان نتوانستم که مرا هم بکشد ایشان حجره کاوفتند خواهر را بین

که مرا امیر اند و باز زنده گردانند انگاه سینه روشن باز گردد دیگر فردا
قیامت بر استاده چهار عرش عظیم راست کنند و هر طایفه راستاده
و چهار عرش بایستند انگاه فرمان شود ای فرشتگان علمهای
آتشین از دوزخ بیرون ارید الهی بدست شیطان دهید و جمله
کفار زیر علم او حاضر گردانند و علمی دیگر بدست فرعون دهید و جمله
دعوی خدائی کنندگان زیر علم او حاضر کنید و علمی دیگر بدست قابیل
دهید جمله ... زیر علم او حاضر کنید و علمی دیگر بدست ابوجهل
دهید و جمله خمر خوارانرا زیر علم او حاضر کنید و علمی دیگر بدست
برسیسا دهید و جمله زانیان را زیر علم او حاضر کنید فرمان
شود میمنه عرش راست کنند علمها از بهشت بیرون آرید
... بدست امیرالمومنین ابوبکر صدیق دهید و جمله
صادقان زیر علم او حاضر کنید و علم عدل بر دست امیرالمومنین عمر
دهید و جمله جمله عالمیان عادلان زیر علم او حاضر کنید و علم دیگر
بدست امیرالمومنین عثمان دهید و جمله حیا کنندگان زیر علم
او حاضر کنید و علم سخاوت بدست امیرالمومنین علی

که حق تعالی ا جهانرا بر شاخ او نهاده است او را گفت جبرا
بار جهان بر سر گرفته بر تاب کن وخود بجای اگاه مشغول شو گاو
مسکین از گفتار شش فریفته شد خواست یا بیفشاند
خدای تعالی پیشه را بر وفرستاد که اگر جهانرا از شاخ اندازی
برین نیش ترا هلاک گردانم چون گاو پشه را دید از هیبت
برقرار ماند و تا قیامت سر فرود کرده خواهد ماند بر دلی گاو بگفت
شیطان فی الحال جهانرا از شاخ بگردانید خدای تعالی پیشه
را فرستاد که گاو بی فرمانی کرده است او را نیش زن بر دماغ
گاو نیش زد گاو بیفتاد و چند هزار سال بی خبر بود
چون بهوش باز آمد ایستاده شد و نظر بالا کرد
جهانرا بر قرار خود دید متحیر ماند فرمان شد ای گاو
بنداشتی که تو آنم مرا بی ستون که داشتی اما چون تو لی
کردی تا قیامت بار جهان بر سر تو باشد دیگر چون منکر و نکیر
در گور گویند من ربک ان ملعوان بر خود اشارة کند بنده
بداند که همان بدبخت است بنده فی الحال گوید رب من کسی است

باجمع مومنان از شیطان رجیم امانی بخشی بمنه وکمال فضله وکرمه
باب بیست ونهم در فضیلت ماه مبارک رمضان
وملایم آن تا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حکایت عن الله تعالی
الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه مراست واجران بخود اضافت
کردم کرمن دهم پس ای مومنان اجری که انرا پروردگار بخود
اضافت کند در شمار کس نیاید مگر هم خداییرا که فرشته
که بعدد ستارگان آسمان چشم دارد اورا فرمان شود
انچه از ابتدا تا انتها آفریده ایم در شمار آرد در شمارهمه جانز
بگوید باز فرمان شود ثواب روزه داران ماه رمضان نیز
در شمار آرد چند هزار سال در شمار باشد ثواب یک روزه
نتواند عاجز آید گوید خداوندا هر روزه بخود اضافت کرده من که
باشم که در شمار آوردن توانم چون ماه رمضان در جهان میرسد
جبرئیل فرمان می شود که یک قدح آب طهور بگیر وبر روضه محمد ما
برو وبگو که ماه رمضان رسید تو هم بموافقت امت خود آب
طهور بخور سبحانه صلی الله علیه وسلم گوید بغیر امتان شربت

بدهید وجمله سخاوة کنندکان را زیر علم او حاضر کنید وعلم شهادت
بدست حمزه دهید وجمله شهیدان را زیر علم او حاضر کنید
وعلم مظلومی بدست حسین دهید وجمله مظلومان را زیر علم او
حاضر کنید هر یکی بگروه خویش بیند مگر گناهکاران ایستاده
ماند فرمان شود ای عاصیان شما چرا علاحده مانده اید وهیچ گروهی
نه پیوسته اید گویند چه گویند از ما تقصیر رفته است بدان
شرمنده مانده ام فرمان شود شما بگروه رحمت ما در آیید گناه
شوید تعالی بنظر رحمت سوی راست او چپ عرش کند
وبگوید هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء فی النار ولا ابالی
یعنی راست عرش را بهشت فرستیم و چپ عرش را بدوزخ
فرستیم واز کسی باک نداریم بعد فرمان شود شیطان
بکان را جمع آرند وگناهکاران را بر پل صراط برند وبدل هر یک
عاصی کرده دوزخ اندازند وگناهکاران را سلامت از صراط
بگذرانند وبدار سلام رسانند ان دشمن قدیم نومید شده در
دوزخ رود الهی بحرمت خاصکان درگاه خویش من شکسته را

روز رستخیز گواه از حضرت ما حاجت می خواهی گوید یا رب تو می بینی

که دوستان محمد برهنه خاسته فرمان شود هر یکی را هفتاد

هزار حله بپوشانند باز گوید خداوندا سرها ایشان برهنه است

حله با تاج نیکو نمانید فرمان شود هر یک را هفتاد هزار حله و

تاج بپوشانند باز گوید یا رب ایشان پیاده اند حله و تاج با

مرکب خوب اید هر یک را هفتاد هزار براق دهند باز

گوید یا رب از گور گرسنه و تشنه خاسته اند فرمان شود ای

فرشتگان که زیر هفتم زمین است جهان را بدو شاخ داشته

او را بریان کردانید پیش محمد یان کشید فرشتگان انرا

برخوان کرم کرده بیارند و پیش زن هر یکی هفتاد هزار کاسه

و صحنک در کشند با همه مومنان سیر کردند باز گوید خداوندا

هر التماسی که در حق محمدیان طلبیدم اجابت فرمودی

اکنون فرمای تا ایشانرا سوی بهشت رهبری کنم فرمان شود

تو پیش محمدیان شو و ایشان دنبال تو تا بدار السلام

طهور چگونه خورم فرمان شود تو بخور تا سعادت پس خورده
توامت ترا نصیب گردانیم پس رسول علیه السلام از آن بخورد
و قدح باز بدست جبرئیل علیه السلام دهد و بگوید مرا ان غیر امت
کو آرنده نمی شود باز فرمان شود ای جبرئیل الخ پس خوردن باقی
ماند در آوندها روزه داران بنید از تا آب طهور روزی
ایشان شود و هر که ان شراب طهور روزی شود او را با دوزخ
کار نیست و چون رمضان میشود فرمان برضوان میشود
تا هر هشت در بهشت باز کن و مالک دوزخ را فرمان میشود
که هر هفت در دوزخ بر بند تمام ماه کشاده می باشند و صد هزار
عاصی دوزخی شایسته بهشت میشود فرمان بزندان گورستان
میشود که خوشی و خرمی باده شمارا که رمضان رسید در هیچ
گوری عذاب نخواهد شد و گورها هر یک منور خواهد شد و چون
قیامت قایم شود فرمان شود امروز وقت سجده نیست
حق تعالی ماه رمضان را بصورت خوب زیر عرش حاضر
گرداند و من خدا را سجده کند فرمان شود امروز وقت نیست

ثواب نیابند حکایتی دیگر بشنو بعد وفات حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از نماز باز
گشته می آمدند در اثناء راه بیهوش شده افتادند خبر بخاتون
جنت رضی الله عنه رسید پیش ازان پیغامبر صلی الله علیه وسلم
فرموده بود چون علی بیهوش در راه من بر سر وی نهید بیبی
همچنان کرد در زمان بهوش باز آمد مردمان پرسیدند ای
امیر المؤمنین این بیهوشی از چه بود گفت در خاطر من گذشت
که تو بی [illegible] روز که داشتی هیچ میدانی قبول افتاده است
یا نه از هیبت بیهوش شدم ای عزیز وقتی که چنین پاکان
در لرزه باشند من و تو کجا بر آییم نظم
وقتی که چنین پاکان از هیبت می لرزند من غرق بعصیانم جایم بکجا باشد
دیگر بشنو پیغامبر علیه السلام امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
بجهت افطار در خانه خود برد با خود گفت هیچ میدانی که قدم
به در خانه تو میرود عرش عظیم بگرد نعلین وی شرف یافته است
پس ترا هم شکرانه این قدم می باید داد امیر المؤمنین عثمان

برسان انگاه فرمان شود چهار اسنا و پیش و عقب هر
مومني هفتاد هزار فرشته طرقوا کنان بروند آمت صد
بیست هزار پیغامبر در عرصات قیامت تماشا و
محمدیان حیران کردند گویند کدام امت اینان اند چنین لو
فرشتگان گویند اینان روزه داران ماه مبارک رمضان اند
الوض جون در بهشت رسند رضوان بهشت از پیش گوید
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین یعنی سلامتی
باد در آمدن مقام جاوید جون در اید ماه رمضان هر یکی را گوید
الوداع الوداع که من باز میگردم اکنون شمارا بمن حاجتی
نمانده است پس مومن را باید که حرمت این ماه نیکو دارد
زیراکه روزه هر عضوی است جنانجه با چشم نا دیدنی نه
بیند و در زبان نا گفتني نگوید و با دست نا گرفتني نگیرد
با پاي نا جاي نرود و در خوف آن باشد که چه دانم این روزه
از من قبول افتاده است یا نه زیراکه بسی روزه دران باشند که
نصیب ایشان ان روزه نیست مگر گرسنگي و تشنگي و هیج

را طاقت نماند گفت ای علی خدای تعالی
میفرماید اگر بجز ما غیری را سجده روا بودی میفرمودم
تا زنان مر شوهرانرا سجده میکردند اکنون مرا
طاقت غم تو نیست چه چیز ترا بغم آورد گفت
یا فاطمه عثمان پیغامبر را در خانه طلبید قدم
پیغامبر علیه السلام شمرده بعدد هر گام برده آزاد
کرد تا سیصد شصت برده پیش پیغامبر آورد
و انواع طعام پیش کشید در خاطر من گذشت
یک داماد منم یکی او که چندین چیز تکلف
پیش کشید و در خانه من نان جوین بهر افطار
نیست بی‌بی رضی الله عنها گفت آه ای میخواهی
که سر دولت فقر مرا اظهار کنی چون رضای

عقب پیغامبر علیه السلام می شد کام های پیغامبر علیه السلام
می شمرد از مسجد تا بخانه خود سیصد شست قدم شد در هر قدمی
برده نذر کرد که آزاد کند بعد تناول طعام امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه سیصد شست برده بنظر پیغامبر علیه السلام
آورد پیغامبر علیه السلام پرسید این چیست که چندین برده
بردها را ایستانیده امیر المومنین گفت این شکرانه
قدم شما که سیصد شست قدم از مسجد تا خانه من روان
شده اند نذر کرده بودم الکنون آورده ام رسول الله
صلی الله علیه وسلم دعا کرده باز گشت در خاطر امیر المومنین
علی رضی عنه گذشت یک داماد تویی و یک [illegible]
که چندین تکلف کرد و در خانه تو نان جوین هم بهر افطار
نیست نگران خاطر در خانه آمد نظر بیبی بر ویش افتاد پرسید
که این جهت که رخساره شما متغیر می بینم هیچ جواب نداد
باز [illegible] پرسید جانم فداء قدم تو باد چرا سخن نمی گوئی باز [illegible]
نگفت باز [illegible] فرمود مگر از تنگی معاش ما نگرانی میکنید شما
غم مخورید که فقر فخر من و فخر بابای منست علی چون هیچ نمیگفت

خبر کن تا در خانهٔ علی حاضر آیند چون وقت افطار
رسید علی در چهار گوشه خانه نظر کرد که هیچ گوشه
دودی بر نمی آمد گفت ای فاطمه وقت افطار رسید تا
به خواهی کرد گفت یا علی برو پیغامبر را با یاران بیش
کرده بیار علی در مسجد در آمد و گفت یا رسول الله
شما با یاران بیائید پیغامبر علیه السلام برابر علی با صحابه
بهم بر آمد در خانه علی رسیدند علی بیشتر در آمد دید که
فاطمه رضی الله عنها در ان حجره سر بسجده نهاده میگوید
الهی ... ن پیغامبر ترا بوقت مال طلبیدن من
بر اعتماد کرم تو پیغامبر را طلبیده ام اکنون مرا از روی
پیغامبر و از روی یاران پدر و از روی علی شرمنده نکنی
علی بر در ایستاده میدید خوانی از عالم علوی از تائید الله لعل
از هوا پیدا گشت و درون حجره قرار گرفت علی گفت
ای فاطمه سر بر دار که مطلوب تو حاصل شد بیبی رضی الله
عنها سر از سجده بر داشت خوان پر نعمت دید گفت

تو برین است بر تو هم فردا بپیغامبر را با دو چندان

یاران که در خانهٔ عثمان رفته بودند بیار علی رضی الله

عنه کفت یا فاطمه در خانه قوت یکشبه نمی بینم

پیغامبر با یاران چکونه ضیافت کنم کفت یا علی اکر عثمان

پیغامبر را بقوت مال طلبید من بقوت کرم

حق میطلبم علی رضی الله عنه به پیغامبر علیه السلام

تعریض کرد یا رسول الله امروز در خانهٔ من با

یاران دو چندان که در خانهٔ برادرم عثمان رفته

بودید بیائید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

یا علی من احوال خانهٔ تو نیکو میدانم این قدر خلق

را چکونه میطلبی کفت یا رسول الله دختر شما

میطلبد کفت ای علی غم جان من بر دل بار

میکنی انکاه رسول علیه السلام فرمود ای بلال اصحابه را

علیه السلام بر سر گذر ایشان بر صحرایی ایستاده شد نظر رسول
الله علیه السلام بر او افتاد گفت جبرئیل برای چه در صحرایی
ایستاده جبرئیل علیه السلام گفت من خاتم سرور اهل
بیتم مژده بجهت علی و فاطمه بسوی گناهکاران
امت تو آورده ام اکنون تو ... بگو که
گناهای تو بشمرده و بعد در گاهی بنده آزاد کرد و تو و فاطمه
فقر اختیار کرده است ... فرمان داده ایم تا قدمی
که تا از مسجد تو و فاطمه خدا کام شود در هر قدمی
هفتاد هزار عاصی و جانی که موجب دوزخ باشند از آتش
دوزخ حرام کردانیم از مسجد تا خانه ... سیصد و خند کام
شد ... خند بن عاصی را عفو کرد ... علیه السلام
با یاران شاد گشتند و تسلی دل علی شد و این چه حکمت
بود که ... روزهای ماه رمضان بر امت محمد فرض
کردانید یعنی بدانید چون شما دوستان خود را استدعا میکنند

یا علی اکنون دست بشو یاران محمد مصطفی علیه السلام

با یاران دست بشستند علی خواست تا خوان را از خانه

بیرون آرد گفت ای فاطمه خوان خورد و یاران بسیار

چگونه گنجند گفت یا علی مگر در رفتن جنگ پیغامبر

بنودی که در وادی خراب بی آب یاران تشنه شدند

گفتند سیدا مگر درین وادی بتشنگی خواهیم مردن شتران

هلاک میشدند پیغامبر علیه السلام فرمود قدری آب در کاسه

کرده آوردند پیغامبر علیه السلام انگشت دران آب زدند

از هر انگشتی چشمه روان شد جمله یاران و شتران سیراب

شدند بعد ازان فاطمه رضی الله عنها گفت یا علی تو همین

خوان را نزدیک بابا ام ببر و بگو فاطمه میگوید دست در بیخ

کنید و بگوئید این قدر وسیع شو که همه یاران گنجند

پیغامبر علیه السلام همچنین کرد در حال خوان وسیع شد

که تمام یاران نعمت این جهان بفراغ خوردند بعد فراغ جبرئیل

تا آورده الله بحج که مومن را باید که تا زنده باشد نیت خانه کعبه
کند فراموش نفرماید زیراکه بر مومن حج گذاردن فرض است
وان خانه را خدای تعالی بخود اضافت کرده است و
مومن را بسوی آن میخواند که هر که بدان خانه رسد از آتش
دوزخ رسته گردد و در سالی هفتاد هزار ششصد حاجی
بکعبه می رسند و اگر از ین کم باشند بدان فرشتگان می
رسند و ثواب زیارت محمل را می بخشند هر که از سبب
اهل و عیال و نفقه و ایشان رسیدن نتوانسته ثواب
فرشتگان بر ایشان دهند پس برکت و عظمت آن
خانه چندین لک آدمی از مردان و زنان امر زیده و شیایان
جنت کردند و نزد اقامت کعبه در عرصات حاضر شود
و بگوید الهی میخواهم که زائران مرا بمن بخشی فرمان شود
جمله بتو بخشیدم انگاه جمله زائران در سراپردهای آستان
کعبه اویزند و او بهوا شود و از جمله عقبها و پل صراط بگذرند
و بدار السلام بهشت رسند پس ای مومن اگر توانی بهر حال

تا انکه شما طعام و نعمت مهیا کنید مهمانان گرسنه می مانند ایشان را

درخانه میطلبید ایشان نیز بفراغ میخورند ما نیز شما را گفتیم بجیبوا

بجبونه یعنی ما دوست شما و شما دوست ما امروز شمارا

خبر میکنیم که از بهر شما مهمانی خانه بهشت بجهت مهمانی آراسته ام

تا انکه بران نعمت برسید چند روز شما در دنیا در ماه رمضان

گرسنه ماندید ما نعمت جاوید بهشت ما باید برای بندگان چون شما

کلمه توحید بزبان بصدق دل گفته اید ما بکرم بهشت جیب

شما کردانیم و شما خود را بگناه آلوده اید ما بکرم مکافات

آن گناهان گرسنگی و تشنگی روزه کردانیدیم تا آتش

دوزخ بر شما حرام کردانیدیم الهی توفیق روزهای ماه مبارک

رمضان من بیچاره را با جمیع مومنان ارزانی دار و زیان بی

نقصان روزی کردان و همه را بکرامت این دولت بسازد

بحق محمد و آله الکرمه [illegible] در فضیلت خانه کعبه و ملایم آن

بیت از فضل تست درد دل حاجی هوای حج ورنه کرا مجال کی رنج سفر کشد

لیکن دوستان خدای جان و تن و مال در راه او باخته اندر رضای

او حاصل کرده چنانچه ابراهیم پیغامبر صلوات الله علیه چون از

عمارت کعبه فارغ شد جبرئیل علیه السلام در حضرت الله

التماس کرد که الهی فرمان ده تا ابراهیم را در محبت تو بیازمایم

فرمان شد برد و جبرئیل بسوی کعبه در نهانی کفت الله ابراهیم

بمجرد شنیدن در جنبش شد و کفت ای کوینده یکبار دیکر

نام دوست من بکو کفت هدیه می باید کفت این مقدار که مال

شتران و کاوان و کوسپندان دارم دادم بار دیکر بکو

جبرئیل باز کفت یا الله شوق ابراهیم زیادت شد باز

کفت ای ستانه نام دوست یکبار دیکر بکو مهتر جبرئیل

علیه السلام شکرانه می باید کفت هرچه در ملکم است ملک تو

کردانیم مهتر جبرئیل باز کفت یا الله شوق و وجد مهتر ابراهیم

زیاده شد باز کفت یکبار دیکر بکو تا از تو بار دیکر نام محبوب

دران خانه شفیع اعظم بر سر خواجه حاتم اصم را آرزوی
ان خانه شد مرزن را گفت ترا چه قدر نفقه باید که آمدن من پس
گند زنش عارفه بود گفت مرا حیات و ممات چه خبر گفت مای
شوهر کسی که حیات و ممات بداند او فکر رزق من کند تا آنکه
من زنده باشم مرا بغیر رزق نگذارد خواجه برین سخن او را دعای
کرد و راه بمکه نهاد تا روزی جوانی را در وادی بیابان
دید که لبیک گویان و بی زاد و راحله میرفت گفت ای جوان
کجا خواهی رفت گفت بخانه کعبه گفت بی زاد و راحله چگونه
خواهی رفت جوان گفت آفریدگار که آسمان و زمین را معلق
داشته است همو میتواند که بنده را بی علاقت زاد و راحله
رساند از خواجه گذشت از قافله جدا شد آن روز که خواجه
رسید پیش از همه او را دید که در طواف است خواجه متفکر ماند
گفت ای خواجه در چه فکر مانده خدای تعالی وحوش و طیور
در بیابان بی رزق نمیگذارد بنده خود را کی بی رزق گذارد

در احوال من مطلع است چه حاجت باری دیگران جمله فرشتگان با
با جبرئیل انصاف دادند سیوم کرت چون کعبه مرتب کرد در خوابش
نمودند که خانه کعبه مرتب کردی اکنون شکرانه آن خانه باید قربانی
چون بیدار شد سیصد شتر و سیصد گوسفند نزدیک کعبه قربانی کرد و بخلق
داد دوم کرت دیگر خوابش نمودند لهذا ازین بده برخاست
سیصد شتر داد باز ندا شنید هر چه خرما دوست داری همان
بده گفت الهی من جگر گوشه دارم اسماعیل را دوست دارم
باز ندا شنید همو را بده برخواست نزدیک بی بی هاجره آمد
گفت ای هاجره سر و جامه اسماعیل بشو که او را در خانه دوست
برم هاجره بنشست و بدست جامه اش پوشانید و می آراست
و میگفت ... این فرزند تو سپردم بمن باز رسانی هم ازین
گفته اند چه حکایت بود که مر اسماعیل را از زیر کارد خلاص دادند
و برای امیر المؤمنین حسین تیغ روان شد اسماعیل
مادر و پدر حیات داشت بدعای مادر و پدر امان یافت
و حسین مادر و پدر حیات نداشت تا بدانی که حیات مادر

جبرئیل علیه السلام گفت انچه در ملکم داشتی تمام دادی اکنون
چه هدیه میکشی گفت جان را فدا میکنم یکبار دیگر بگو تا از تو
بار دیگر نام محبوب خود بشنوم [illegible] علیه السلام گفت مرحبا
خوش آمدی و خوشی مر ترا باد که مال و جان و تن بیاد نام
الله من دادی بشارت مر تراست من [illegible] که از بهر
امتحان محبت نام خدا بر تو آمده ام دیگر چون نمرود لعین دست
و پای مهتر ابراهیم را بسته در منجنیق کرده در آتش
انداخت جمیع فرشتگان گفتند خدایا دستوری ده اگر
شاء بنده تو کنیم که نمرود بادی با وی چه میکند [illegible] علیه السلام
گفت ای [illegible] وقت بنده تو تنگست که فرمان باشد رای
هم دهیم و بیازمائیم همه فرمان شد بر وید [illegible]
نزدیک خلیل الله ابراهیم آمد و گفت اگر بگوی یاری دهیم
گفت ای جبرئیل از عرش تا بثری جمله مخلوقات عاجز اند
هم تو منصف باش عاجز از عاجزان چه یاری خواهد خداوند

شیطان ملعون چون بر مادرش مدخل سخن نیافت با خود
اندیشید که جان دادن دشوارست بر اسمعیل علیه السلام حمله آورد
و گفت یا پدر کجا میروی که این زمان خونتو خواهد ریخت گفت
پدرم مشفق است چگونه خون من خواهد ریخت گفت خدایش فرموده
است گفت مگر تو شیطانی که مرا از راه میبری زهی مبارک خونی
که در راه مولی ریخته شود سه تا اسمعیل علیه السلام بر پدر بانگ
زد که ای پدر مردی مرا تشویش میدهد گفت سنگ بزن اسما
عیل علیه السلام سنگی چند بر وزد تا قیام قیامت سنت اسمعیل
علیه السلام در میان امت محمد خواهد ماند چون بدان محل حاجیان
می رسند سنگ می اندازند الغرض چون خلیل الرحمن با پسر
خود بمقام قربانی رسیدند روی سوی فرزند کرد و گفت ای جگر
گوشه پدر مرا بخواب نمودند که ترا بره حق قربان میکنم اسمعیل
علیه السلام اگرچه خورد ساله بود اما علو همت جوابش بدین که
گفت ای پدر تو پیغامبر خدای و خواب پیغامبران دروغ
نباشند نیکن در حق من انچه فرموده شده انشاء الله مرا یکی از صابران

و پدر بر فرزندان بزرگ نعمتی است الغرض مهتر ابراهیم
کاردی و رسنی گرفت و مهتر اسماعیل را برابر آورد بیبی
هاجره پرسید کارد و رسن چه میکنی گفت دوستی که مرا طلبیده است
او کریم صفت است شاید از بهر اسماعیل گوسفندی دهد
بدین رسن بندم و اگر به بستن نیاید بدین کارد ذبح کرده
بیارم جان الله اکبر حق تعالی خواهد کرد
بیش ازان بر زبان خلیل الله همان باری میشود چون
مهتر ابراهیم با اسماعیل از خانه بیرون شد شیطان
بر هاجره گفت هیچ میدانی که پسرت کجا رفته است و کارد
و رسن چه خواهد کرد گفت نه مگر آنکه گفته است بخانه دوست
بهر ضیافت می برم شیطان گفت بر تو حیله کرده است و
بدان رسن دست و پایش خواهد بست و کارد بحلقش
خواهد راند بیبی هاجره گفت هیچ پدری چنین کرده است لفت بحکم
فرمان چنین خواهد کرد بیبی گفت مگر تو شیطانی اگر فرمان
شده است زهی دولت جان و تن فرزند فدای مولی باد

نشود و چشم به بند تا نظر بر شما نیفتد شفقت پدری در کار شود و بر راندن

کارد تقصیری نکنی وای پدر برابروی نعلطان و پس قیام کار د بران

تا در سجده حق تعالی جان داده باشم هرچه پسر گفت پدر

همچنان کرد و کارد بر گلوی پسر براند و گفت الله اکبر دید

کارد هیچ کار نمی کند دانست مگر کند است بسنگ تیز کرد باز

راندن گرفت دید که پوست هم بریده نمی شود سیوم کرت

باز تیز کرد از غصه کارد بر زمین زد کارد گفت الغیاث الغیاث

فریاد ای خلیل الله تو میگویی برو مرحمان گوید مبر گفت شما

را گفت اسعد درین گوسفندی هدیه جبرئیل علیه السلام

آورد گفت یا خلیل الرحمان راست کردی خواب

خود را که دیدی این هدیه پروردگار بتو فرستاده است

از بهر اسمعیل تا بدل او قربانی کنی دیگر فرمان میشود تا

قیامت امتان محمد را فرمایم تا که بجا آرند و بموافقت

تو قربانیها کنند چون ابراهیم هدیه دید شاد شد یعنی هم

یا بی ولی پدر بکی جان چه باشد اگر هزار جان باشد در راه مولی تسلیم کنم و در قربانی من تقصیر نکنی تا جهان باشد فخر تو فخر من باشد زهی پدر که از سر پسر خاست و زهی پسر که از سر جان خاست چون حضرت ابراهیم علیه السلام پسر را در راه مولی جست و چالاک یافت شکر حق بر زبان راند آنگاه اسمعیل علیه السلام بر پدر گفت ای پدر چند وصیت دارم اگر اشارت باشد بگویم گفت بگو گفت چون بازگردی خدمت من بر مادرم برسانی بگوئی حکم من نداشتم که مرا سفر و نیت پیش خواهد آمد و اگر نه عذر شما می خواستم و مرا بخاطر بود که خدمت مادر بسیار خواهم کرد اما چه کنم که عمرم همین قدر بوده دیگر در قضاء خدا رضاء باید نهاد نخواهم از بهر من گریه کنی شرط شرمنده حضرت کردی و دنیا سرای فانی است بازگشت همه یک سوی خداست و دیگر هر گاه که اینها را از من نگران بنی آدمیان را جان دادن دشوار است باید که دست و پای مرا بر بندی که اگر در آن وقت دست و پای بزنم نباید سر تیغ آلوده

گردانی و بشرف سعادت خانه کعبه مشرف گردانی بمنه و کمال
کرمه تا عیسی و یکم در مقتل امیر المومنین حسن حسین
رضی الله عنهما و علی ایشان تا آورده اند چون معاویه رضی الله عنه و جهان
نماند پادشاهی یزید گرفت و آن بدبخت را در خاطر افتاد که حسن
و حسین را بمکر از میان دور کند تا عورتی زال بر زن امیر المومنین
حسن فرستاد که سلام من برسان و بگو امروز دولت فرزندان
علی با خر رسید است دولت مراست تو حسن را
از میان دور کن تا من ترا بنکاح آرم و ملکه حرم من تو باشی آن
ناد ان برین سخن فریفته شد در آن روز حسن روزدار بود
و گرما سخت بود در وقت افطار قدح شربت بزهر تعبیه کرد
بدان خوردن زهر در کار شد و هفتاد پرگاله از جگرش
بیفتاد و خون از حلقش روان شد گفت برادرم حسین
را بخوانید بخواند چون بیامد حالت برادر دید بگریست و گفت
این کار کرا بود گفت ای برادر بیا کناری کن ازان خاندان ام
که غمازی کنم حاکم خدای تعالی بر من چنین رفته بود اکنون وصیت

بسر امان یافت وهم رضای مولی شد بیت هم بار بدبیت
آمد وهم کار بسامان شد الْمِنَّةُ لِلّٰه هم این شد وهم آن شد
الغرض چون حضرت ابراهیم قربانی میکرد شیطان از دور تماشا میکرد
انگاه ابراهیم علیه السلام گوسفند را بدل پسر قربانی کرد و باز
گشت بی بی هاجر منتظر بود زیرا که شیطان پیش ازان
در خاطر او تشویش انداخته بود که پسر بسلامت نخواهد آمد باز
همدرین میان دید که پدر و پسر هر دو سلامت آگوشت گوسفند
خوش وخرم آمدند حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت واقعه
گذشته تمام پیش هاجر گفت [illegible] واقعه شنید
گفت که پیش ازین مرا شیطان خبر کرده بود که بحکم فرمان
پدر من اسمعیل را قربانی خواهد کرد من نیز گفتم که بحکم
الله تعالی من هم رضا دادم صبر کردم آفریدگار به صبر من
نظر کرد فرزند مرا از کارد امان داد و بسلامت بمن رسانید
[illegible] جمله مومنان را از مردان وزنان باین شکر زیارت
خانه کعبه با زیارت حضرت مصطفی صلی الله علیه السلام روزی

کرده‌اند که روزی معاویه بر یزید گفت که من چندین رنج دیده

از بهر تو پادشاهی دست آورده‌ام اکنون بر چه چیز رغبتی داری

وار زویت جست گفت ای پدر عبدالله زبیر زنی صاحب

جمال دارد چه نیک باشد اگر مراد دهانید روز دیگر معاویه عبدالله

زبیر را طلبید و گفت تو پسر عمه منی بجای من در حق تو میخواهم

که لطف کنم و دختر خود بتو دهم و ولایت مصر حواله تو کردانم

عبدالله زبیر بدین سخن فریفته شد روز دیگر بخواند عبدالله

زبیر را گفت دخترم میگوید زن تو با جمال است و من بی جمال ام

اگر او را طلاق دهی من بخواهم رغبت عبدالله زبیر بر ولایت

مصر غالب بود فی الحال بر زن طلاق داد بعده معاویه گفت

دخترم ترا نمیخواهد میگوید مرا از جهت ولایت مصر میخواهد

وقتی که ولایت مصر از وی برود مرا بگذارد عبدالله زبیر

بدین سخن دل تنگ شد بازگشت بعد از آن معاویه ابو

موسی را طلبید گفت برو زن عبدالله را بپیغام پسر

من یزید برسان ابو موسی سوی خانه او روان شد در اثنای

من اندیشه که شفقت از فرزندان من دریغ ندارید که یتیمان دل شکسته دل
باشند و لوداز نقل مرا در روضهٔ جدم بداری تا از برکت او خدای
بر من رحمت کند بعد چندین سخن کلمه راند و جان تسلیم کرد
سپر دستوری در مدینه خاست که یاد کار پیغامبر از میان برفت
بر جنازه کردند یکپایه حسین گرفت و پایهٔ دوم محمد حنیفه ... و پایه
دیگران گرفتند خواستند تا در حظیرهٔ رسول ... یزید یزید بحکت
بر امیر مدینه نبشته بود که حسن را در روضهٔ رسول داشتن
ندهند بحکم اشارت او کسان امیر انجا نگاه داشتند که بدان ...
المومنین حسین ... خواست تا با ایشان جنگ کند عبد الله
مسعود گفت دشمنان قصد کرده اند مبادا افتی بدید اید که جای
امیر المومنین حسن را خواهید داشت ایشان رحمت ... ایا و قت
انگاه بگورستان غریبان سپردند و زن حسن ... نعرهٔ یزید افر
که چرا مرا در نکاح نمی آری که عهد کرده بودی یزید گفت تو با فرزندان
رسول وفا نکردی با من کی کنی ان نادان ... با دشاه زادیها ... زاد
و هم بمقصود نرسید و هم کرت عداوة با امیر المومنین حسین ... از بهر زن

بن علی خواند و بر معاویه رفت قصه تمام از سر تا پا گفت معاویه
گفت ای ابوموسی من او را بحیله و مکر از شوهر جدا گردانیدم
و تو رفته کار یکساعت زیر و زبر کردی چون یزید خبر نکاح زن
عبدالله با حسین بن علی شنید سوگند خورد هرگاه که ملک
مصر بدست من آید تا سر حسین از تن جدا نکنم تمام آن بد
بخت همچنان کرد رسول خدا را بر خون حسین خصم کرد ترس خدای
بگوشه نهاد ای عزیز او که باشد که کند حکم خدا برین رفته بود که
چنین شود تا روزی پیغامبر علیه السلام نشسته بودند معاویه
آمد فرمودند ای معاویه از پشت تو فرزندی پیدا شود که کشنده
حسین او باشد معاویه سوگند خورد که این زمان ولد
ندارم و بعد از این بستر کرد عورت هرگز نگردم تا هیچ فرزندی نشود که
با فرزندان پیغامبر چنین کند تا معاویه شبی بول کرده استنجا
بکلوخ کرد سر انگشت ش را گزدم نیش زد بر آن درد
معاویه قرار طبیبان گرفت حکما گفته اند تا نزدیک عورت
نکنی زهر آن نیش ریخته نشود ترا خلاص نشود در خانه رفت

راه قاسم بن عباس ملاقات شده برسید کجا میروی گفت پیغام
او قبول نکند پیغام من هم بگویی بنشتر امیر المومنین حسین بن علی
ملاقات شد برسید ندا ای موسی کجا میروی گفت پیغام
یزید و قاسم بن عباس بر زن عبد الله زبیر میبرم امیر المومنین
حسین گفتند اگر پیغام هر دو قبول نکند پیغام من نیز برسانی ان وقت
چون ابو موسی بر زن عبد الله زبیر رفت بجز دیدن جمال او
او شد برسید ای ابو موسی کجا آمدی گفت چهار پیغام بر تو آورده ام
اول ازان یزید دوم ازان قاسم سوم ازان حسین چهارم
ازان خود عورت اغاز کرد ای ابو موسی تو خود منه
من چو لفظ تو بیدی با تو راست نباید باقی مصلحت هر سه تو
تو دادم بدانچه فرمایی ابو موسی گفت هر ولایت اگر خواهی
امیر المومنین حسین را بخواه و اگر صورت نیک خواهی قاسم
بن عباس را بخواه عورت در زمان گفت برو نکاح من با
امیر المومنین حسین بخوان تا طمع دیگران از من بریده شود
و من در خاندان پیغامبر در آیم ابو موسی نکاح وی با امیر المومنین

هر دو دست حسین بر هر دو بازوش فرود آرید
تا نیکو شود پیغامبر علیه السلام بدین عظمت
حسین شاد شد جبرئیل روی متغیر کرد پیغامبر
علیه السلام پرسید ای جبرئیل تغیره بشره از چیست
گفت این فرشته بجز یک کرت در دنیا نیاید
امروز که فرزندان ترا یک شدند بگوید خداوند امروز مرا
من کشته شد اکنون در دنیا رفته ماتمش بدارم
پیغامبر علیه السلام چون بدین سخن از عین خوشی
ناخوش شد دیگر بشنو روزی حسین رضی الله عنه در
نماز بود پیغامبر علیه السلام بود که جبرئیل آمد طرف
استینش میدید خبر بگو پرسید ای پیغامبر حسین
استینش من چه چنین گفت ای خبر دار تو بصورت
دحیه کلبی بر من می ائی و هرگاه که او می آید بهر حسین
چیزی آورد بدان گمان می بیند گفت پس من هم از بهر

بجهت تداوی با مادر یزید مباشرت کرد همدران عت یزید
در شکم مادر ماند تا بدای که حکم خدا بنفاذ رسید نیست و بلاها
بدوستان رسید پیغامبر ما از همه نزدیک خدا دوست
تر بود و سخت ترین بلاهای دنیا نصیب وی بود پیغامبر
ما صلی الله علیه وسلم در دنیا خوشدل کمتر بودی و از لقا
چه رنجها و مشقتها بر تن مبارک رسید و از جهت حسین
چند کرت از خوشی بنا خوشی دید روزی امیر المؤمنین
حسین تولد شد پیغامبر علیه السلام خوشدل شده در خانه
دختر آمد را کنار گرفت و در گوشش او بانگ گفت
فرشتگان از حضرت عزت جل جلاله رخصت خواستند
از جهت مبارک باد بر پیغامبر آمدند فرشته بار دیگر
جبرئیل نشسته بود پر ها سوخته پیغامبر رسید ای جبرئیل
حکمت چیست گفت یا نبی الله این فرشته در حضرت چه بود
یکبار بلی فرمان کرده هر دو بازوی وی سوخته اکنون از
خدا التماس کرده بتهنیت شما آمده است و فرمان شد

تو خوب میطلبید دلم از جهت آن نگرانست
پیغامبر گفت یا فاطمه درون حجره خود در آی هرچه
بینی بیرون آر گفت ای پدر در درون حجره چیزی نیست
گفت مرا جبرئیل خبر کرده است بیبی فاطمه
در حجره در آمد طبقی دید سیمین و دو قبه زر بر و نهاد
بیرون آورد پیش پیغامبر علیه السلام دید میان
قبها دو حله است یکی بحسن و دوم بحسین داد ایشان
گفتند ما را جامه رنگین میباید پیغامبر علیه السلام گفت
یا فاطمه در جای آب کرده بیار آورد پیغامبر هر دو حله
در آب کردند از حسن پرسیدند ترا چه رنگ باید
گفت ... از حسین پرسید ترا چه رنگ باید گفت
... حله از آب کشیده داد هر دو برادر حلها
... پوشیده بپای نمودند پیغامبر شاد میشد جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله چنانچه جامه حسن سبز است

حسین از بهشت میوه بیارم جبرئیل فی الحال
رفت با التماس از حضرت ذو الجلال دو انار
آورده بداد حسین رضی الله عنه در کنار پیغامبر
انار میخورد پیغامبر علیه السلام شاد شد جبرئیل
گفت یا رسول الله وی را دوست میداری گفت بلی
اولاد نا واکبادنا رشته سبز در گردن حسین
بود اثر بر گلویش ظاهر شده بود جبرئیل بر آن خط
میدید و سر میجنباند پیغامبر علیه السلام پرسید چیست گفت
یا نبی الله روزی باشد که در دشت کربلا بر این خط
شمشیر رانند سید عالم صلی الله علیه وسلم آه کرد
و گریان شد دیگر روز عید بود پیغامبر علیه السلام
از نماز باز گشته در خانه بیبی فاطمه در آمد دید که بیبی
میگرید پیغامبر علیه السلام پرسید ای دختر چرا گریسته
گفت امروز عید است حسن و حسین را جامه کهنه است

بتو رسد پس حسین را بمن فرست ولید بمکر خواست
که حسین را از میان دور کند امیر المومنین گفت در تدبیر
کشتن من چه شان که جدم مرا خبر کرده است که یزید
اهل دوزخ است آنگاه ولید گفت شما را این شهر
باید گذاشت همدرین میان مکتوبی از کوفه رسید
که ای حسین بزودی سوی ما بیایید تا با تو بیعت کنیم
چون نامه بخواند نزدیک جده ام سلمه آمد و گفت ای
جده در حق من چه صواب مبینی که دشمنان قصد کرده اند
اگر مصلحت بینی بکوفه روم گفت ای فرزند ترا معلوم
نیست که شهید شدن تو در آن زمین است که خدای
را بخوانند و بخون فرزندان تو کرامت
ام سلمه برخاست و در حجره رفت
شیشه بیرون آورد و چندان گریست که بیهوش شد
و گفت ای فرزند تو خرد بودی در کنار سید عالم بازی
میکردی که جبرئیل علیه السلام رسید مصطفی را بمن

بسبب زهر دادن اندامش سبز گردد و چنانچه جامه
حسین لعل است جمله تن او بچون خلف او لعل شود
پیغامبر علیه السلام ناخوش شد و از جبرئیل پرسید
کشندگان ایشان کیان باشند گفت امتان تو گفت
من در حیات باشم گفت نه گفت ابوبکر و عمر و عثمان
علی باشند گفت نه پس گفت تعزیت ایشان که نگاه
دارد گفت امتان وفادار تو و جانوران و مرغان ما
نگاهدارند و امتان تو در هر سالی که روز عاشور آید
زار زار بگریند و تعزیت دارند الغرض چون معاویه مرد و
یزید بجای پدر خود امیر شد نامه بولید فرستاد
تا حسین بن علی را در بیعت من بخوان و لیکن
بیش حسین نهاد امیر المومنین از انجا اندر حجره
شد و گفت من در بیعت او چگونه در آیم ..
پس باز مکتوب دیگر و بر ولید فرستاد که هرگاه ... این نامه

بنهاد و بخواب رفت جمال جهان آرای را دید و رو چنان
و گریان و چهار فرشته مقرب حاضر آمده اند سید عالم گفت
ای فرزند میدانم که نصیب تو انیست و ترا بحضرت درجه
شهادت داده اند بدان برسی تا شهید نگردی و لیکن فرزند
بهشت را بهر تو آراسته اند و من با مادر و پدر تو بر خوان
کرم منتظر آمدن توایم بشتاب بیا و بدین مراتب برسی
تا شربت شهادت بچشی انگاه رسول علیه السلام ...
کرد انبت بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
افرغ علی الحسین صبرا و اعظم له اجرا یعنی بار خدایا
حسین را در صبر دار و صواب عظیم روز پیش کن چون بیدار
شد بر اهل بیت خود بخواب گفت جمله در گریه شدند
... یاد کار رسول الله همین بود این هم میرفت
باز کوفیان نامه سوی حسین در شتاذند حسین مسلم
عقیل بکوفه فرستاد یزید عبد الله بن زیاد را نامزد کرد و
عبث تا مسلم را بکشد بکشت این خبر حسین شنید تا اهل

داد و خود بجبرئیل مشغول شد چون از جبرئیل فارغ
شد نزد اباز نشست و بر رویش بوسه میداد جبرئیل
پرسید یا رسول الله این فرزند را دوست میداری گفت
بلی گفت امتان تو این را چنان کشند که چنانچه قصاب
مرگوسپند را و اگر بگوئی خاک آن زمین بیارم که دران
زمین این را خواهند کشت جبرئیل علیه السلام از
دشت کربلا قدر خاک آن زمین بیاورده بدست رسول
الله صلی الله علیه وسلم بداد پیغمبر انرا بام سلمه داد
و گفت این خاک را در شیشه بدار و نگاه میدار روزیکه
که رنگش خون ببینی بدانکه شهادت حسین
رسیده است گفت امروز دیدم
خون مینماید سیه گریه کنان از خانه بیرون امدم
و در روضه رسول رفتم زیارت کردم و گفتم
یا جد امتان تو قصد کشتن من کرده اند و دست برمن

میشد و عمر نام مردی از لشکر یزید آب فرات گرفته بود برامیر المومنین گفت عرض شاه مرا یزید گفت است هیچ مشغول نشوی تا سر حسین نیاری امیر المومنین گفت تو نمیدانی که کیستم پدرم و جدم کیست گفت پدرت ... علی جدت ... مادرت فاطمه الزهرا است امیر المومنین گفت چون اینچنین میدانی چرا با من اینچنین میکنی فردا حضرت محمد را چه جواب خواهی داد و جدم را چه روی خواهی نمود گفت مرا از اینها مترسان که تا نیزه ام میخواهم ترا بیعت یزید در آرم امیر المومنین گفت وای بر شما هرگز نباشد که بنت مصطفی زیاد ظالمی ... یزید والله بدین اندیشه فاسد نرسید الخ خدا خواهد همان شود اما شمار اسکو ... را دهید تا شهر مسلمانان بر سم وگر نه آب دهید تا اهل من هلاک نشود گفتند ... سگان و خوکان را آب ست شما را نیست

بیت وکسان خود لعن بکوفه نهادند عبد الله زیاد شنید که
حسین بکوفه می آید حر بن یزید را با ده هزار سوار نامزد کرد
تا آب فرات بگیرند چون لشکر امیر المومنین در فرات
رسید پرسید این کدام زمین است گفتند این زمین را
دشت کربلا گویند در زمان ناقه امیر المومنین بزانو نشست
هر چند که امیر المومنین میراند از جای نمی جنبید انگاه حسین
گفت رضینا بقضاء الله گفت ای یاران بدانید
که شهادت من درین زمین است و یاری بجهت خیمه
چوبی می برید از ان چوب خون بیرون آمدن گرفت این خبر
امیر المومنین کردند فرمودند این همان زمین است که جد
جدم داده است که ازان زمین لابد است علامت از
درختان پیدا خواهد شد هر چند که روان میشدند خود را
همانجای میدیدند تا هفت شبانروز در میان بیابان
بگرسنگی و تشنگی گذشت و خلق از بی آبی هلاک

نعره زنان از لشکر اعدا جدا شد بر پای امیر المؤمنین افتاد

و با مادر وداع کرد از امیر المؤمنین دستوری خواست

و بحرب سوست بسیار ازا هلاک کردانید و این

کلمات را بر زبان میراندة ... بین یدی ابن رسول الله

... تدخل فی شفاعة بدست عمر سعد شهید شد

مادرش نعره زنان نزدیک سر پسر رسید در کنار گرفت

و بوسه ... میگفت ای فرزند نیکو سیر در راه فرزندان

پیغامبر با حق و خود بمقصود ابد رسیدی انگاه مادرش

بانگ بعمر سعد زد که ای ظالم ایستاده شو تا انصاف

پسر از تو بستانم که جگر جان مرا چون کشتی دلم را کباب

کردی اکنون آنچه دارم با تو دارم چنان بر و حمله کرد که گرز

بسرش زد سر او از تن جدا شد خود باز گشته آمد امیر المؤمنین

او را نزدیک خواند و گفت برو در اهل بیت من بنشین

که جهاد از زنان نیامده است بعد از آن تیکان یکان کس از

امیر المومنین روی سوی آسمان کرد و گفت یا خدا یا ابلاء
خویش برین دشمنان فرست یا غیاث المستغیثین
ای فریاد رس فریاد خواهان چون امیر المومنین این مناجات
کرد حر بن یزید از لشکر ایشان جدا شد استغفار
کنان نزدیک امیر المومنین آمد و گفت ای فرزند
رسول اگر میدانستم که حق را با شما چنین دشمنی است
من هرگز با ایشان نمی آمدم امیر المومنین بر یزید نامت حیست
گفت حر بن یزید گفت آزاد کرداند ترا از
از آتش دوزخ پس حر فرمان خواست تا با دشمنان
بجنگ در آیم و براه خدای شهید گردم اکنون سلاح
خواست و بر خود استوار کرد و از جنگ جوان کس را بانداخت
و بعضی زیر پای اسب خسته گردانید و خود شهید شد
اول از لشکر امیر المومنین بمرتبه شهادت هم رسید
بعد او جوانی انصاری نام او عبد الله بن با مادر خود

گفت ای پدر امروز هفت روزست که مادرم آب نخورده است

فرزندی شیرخوار از تشنگی شیر پستانش نمانده اگر دستوری باشد

آب فرات بیارم یا شهید شوم امیر المومنین در گریه شد و گفت

ای پسر بیا تا کنار گیریم و بابای خود را وداع قیامت کن علی

بابای خود را کنار گرفت و وداع قیامت کرد حرب پیوست

امیر المومنین حسین از پس پسر میدید و میگفت اللهم

قد خرج الذی وجهه کوجه رسول الله معنی چنین باشد

بار خدایا بیرون آمد کسی که روی او همچو روی مصطفی است

هرگاه که ما آرزوی جد شدی روی فرزند دیدمی و خورسند

گشتمی اکنون او رخ بدشمنان نهاده است چون علی

اکبر بر ایشان رسید گفت ای ظالمان ما از خاندان

مصطفی ایم اگر ما را آب نمیدهید باری طفلان بی گناه

[illegible] ایشانرا آب دهید آن بدبختان جواب

دادند امروز سگان و خوکانرا آب دهیم شما را ندهیم

علی اکبر چنان غلغله تکبیر بر ایشان زده حمله کرد که صد

لشکر امیر المومنین بجنگ پیوستند و شهید میشدند پس قاسم
بن حسن پیش امیر المومنین آمد تا دستوری خواهد
امیر المومنین گفت ای فرزند تو خردی و یادگار برادر منی
بالحال دستوری خواست هر دو گریه کرد گرفتند وداع آخره
کردند و جوان حمله کرد که هفتاد تن را بدوزخ فرستاد
انگاه مردی با هیبت از لشکر ایشان بیرون آمد قاسم
از دست او شهید شد اسب خالی بجانب لشکر
امیر المومنین آمد امیر المومنین چون اسب او خالی
دید نعره بر آورد از مردان و زنان غوغائی آمد گوئیم
قیامت قایم شد و امیر المومنین بیهوش شده افتاد
چون بهوش باز آمد اهل بیت را دلداری داد و گفت
که صبر کنید که جدم مرا در حضرت خدا با جمله شفاعت امت خود
ساخته است اکنون هیچکس خود را از رنج ندارید کار
مرا افتاده است امیر المومنین حسین هم را بسری بود علی اکبر نام

اکبر شهید شد مرا بسوخت دلم را کباب کرد این

طفل نیز هلاک خواهد شد اگر بتوانی یک قدح شربت

آب بیار تا این طفل هلاک نشود چون امیر المومنین

او را بدید در لرزه افتاد یکبار گریست برای آب روان

شد دشمنی سنگی زد بران طفل رسید همدر کنار پدر

بیجان شد و از نسل امیر المومنین [illegible] علی اصغر ماند او

نیز [illegible] بر آمده از پدر دستوری خواست [illegible]

گفت ای فرزند ترا دستوری نیست مبادا نسل من بریده شود

چون [illegible] دستوری ندادم آنگاه ام کلثوم دست علی اصغر گرفته درون

[illegible] برد آنگاه امیر المومنین [illegible] با اهل بیت وداع کرد و جامه

[illegible] صلی الله علیه وسلم در بر پوشید و عمامه بر سر بست

[illegible] را کنار گرفت و بخدای تعالی سپرد و گفت ای

فرزند بعد ازین ندیدم خواهم که با دشمنان حرب کنی تا از اولاد من

فرزندی مانده باشد اهل بیت در غریو و نعره شدند و میگفتند

از جمله فرزندان [illegible] همه تو بودی اکنون تو هم میروی همدین

چهل کس را بدوزخ فرستاد و نزدیک پدر آمد بگفت ای پدر از غایت
گرسنگی و تشنگی و از گرانی سلاح طاقتم نماند میبت از خدا
تعالی بخواه تا تشنگی از من برگیرد امیر المومنین چشم
پر آب کرد و روی سوی آسمان کرد هر چند که دعا میکرد
مستجاب نمی شد گفت ای جگر گوشه دعایم اجابت
نمی شنود که جدم را از امت باخته است علی اکبر دین
از پدر چنین شنید مشتاق نوشربت شهادت گشت
دوم کرت چنان حمله کرد و بیست تن را بکشت
و در حمله دیگر پنجاه تن را بینداخت و خود نیز شهید
بجرد آنکه از پشت اسب جدا شد پدر را آواز داد انیک
جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شربتی آب
شیرین بمن داد که هرگز از آن خوشتر نباشد تو نیز بشتاب
تا شربت طهور از دست نبی این بگفت و جان بحق سپارد
چون مادرش دید که فرزند شهید شد گریان نزدیک
امیر المومنین آمد و کودک شیرخواره را پیش نهاد و گفت

یا رسول الله یعنی راست گفت که کشنده ترا در سینه
قیاس دروی بیستی یافت برسرای شمر لعین پس قفای
تیغ بران ان ملعون احسان کرد محاسن مبارکش را بدست
گرفت و تیغ از پس قفا براند و سر از تن جدا گردانید دران
ساعت عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آسمان
و زمین در لرزه افتادند و روشنائی افتاب و ماهتاب
مغلوب گشت و جمله مخلوقات در گریه شده و آهوان بیا
بان بهم زانشیرند دادند و تن مبارکش بسبتر افتاده بود
چون ماه شب چهاردهم می تافت و اسب خالی بخیمه گاه
آمد چون اهلبیت اسب را خالی دیدند خون از جگر باریدن
گرفتند امم کلثوم میگفت من بی فرزند شدم شهر بانو
میگفت من بی شوهر شدم علی اصغر میگفت یتیم بی پدر
شدم جمله اهلبیت در زاری و نوحه شدند بر زنگی گوید روزی
که امیرالمؤمنین کشته شد من در مکه بودم در طواف کعبه
آوازی شنیدم که مردی میگوید یا رب مرا بیامرز دانم که نیامرزی

میان فوج دشمنان پیدا گشت امیر المؤمنین تنگ محکم بست بر اسب
سوار شد چنان حمله کرد که میمنه را بر میسره زد و دو دست نعره
کشت از تشنگی و بی قوتی زمانی قرار گرفت از قضا تیر دشمنی
بر حلقش رسید آنگاه امیر المؤمنین نظر سوی آسمان کرد گفت
بار خدایا دشمنان قصد من کرده اند از تو نمی ترسند و از
پیغامبر تو حیا نمیکنند و هفتاد و جای در اندام مبارکش زخم رسیده
شده بود چون طاقت نماند از اسب بیفتاد و گفت لا اله
الا الله و محمد رسول الله شنیدم هزار مرد را زهره نبود
که هیچ یکی گرد امیر المؤمنین بگردد از هیبت آن شیر
زاده هر یکی بجای خود متحیر مانده بودند آنگاه شمر ملعون نزدیک
شد تا سرش ببرد و از یزید خلعت یابد بر سینه امیر المؤمنین
نشست هر چند تیغ می راند هیچ بریده نمی شد امیر المؤمنین
گفت ای ملعون بر حلق من تیغ کار نخواهد کرد زیرا که جدم
بسیار بوسیده است وای شمر لعین تو سینه خود را باز
کن تا از کشنده من جدم نشان داده است شمر لعین بدبخت
سینه خود کشاد امیر المؤمنین سینه لعین دید گفت صادق

فوجي از فرشتگان فرود آمدند و بساط نوراني بگستردند که از نور
ان جهان منور شد گرد بساط برامدند و تن امير المومنين حسين
را بگلاب بشستند و بمشک و زعفران و کافور حنوط کردند نا
گاه ديدم چهار فوج از هوا پيدا شد در يکي مهتر آدم و در يکي
در دوم مهتر نوح در سيوم مهتر ابراهيم در چهارم پيغامبر
ما صلي الله عليه وسلم وعليهم اجمعين پيغامبر صلي الله عليه وسلم
نزديک تن امير المومنين شد و کنار گرفت و پرسيد اي جگر
گوشه جد دستهاي ترا که بريد آواز داد که رکاب دار من بريد
[illegible] پيغامبر عليه السلام دست پيغامبر صلي الله عليه وسلم
بگرفت و بر بساط نشاند همدرين ميان محافه فاطمه رضي الله
عنها از هوا پيدا شد با فرشتگان انبوه جامهاي ماتم پوشيده
چون نزديک امير المومنين رسيد خود را از محافه بيرون انداخت
و تن [illegible] را کنار گرفت و ميگفت اي نور ديده و جگر گوشه
مادر واي غريب کشته من اين چه بي حرمتي و بي ديدگي
و بي مهري بود که با تو کردند انگاه روي سوي آسمان کرد و گفت

باز گفت یا رب بر من رحمت کن دانم که نکنی دانستم که زبان او
غلط میرود نزد یکش شدم دیدم مردی است که روی او
سیاه شده زار زار میگریید گفتمش چرا میگریی و خندید
مبالی که این جای ناامیدی نیست گفت ای خواجه ازان
میگریم که رحمت نکردم بر او لاد رسول الله و بر امیر المؤمنین
جفا کردم من رکابدار وی بودم چون شهید شد دراز از بند
وی گوهر قیمتی بود که خراج ممالک باشد من بطمع ان خواستم
که سلوارش بکشم دیدم که با دست محکم گرفت شیطان
در دلم القا کرد چرا نمی ستانی دیدم که محکم گرفته کارد کشیدم
دستش بریدم بدست دوم استوار گرفت از او هم بریدم
در ساعت اوازی شنیدم که ای ناجوانمرد سیه رو از
دستی که عطاها بسیار یافتی بریدی بنخشیدی و هانرا
بریدی و از نبی بریدی و از پیغامبر شرم نداشتی از
بیم آن آواز بیهوش شدم چون بهوش آمدم از لرزه پای
من کارنمیکرد بحیله تمام چند قدم بیشتر زدم افتادم لعبده

المؤمنين حسين را بر گرفتند شمر ملعون شادي کنان سر حسين را

پيش سر لشکر خود آورد و گفت اينک سر بهترين قوم

پيش تو آوردم او دست بر تيغ برده سر از تن او جدا گردانيد

و گفت اي ملعون چون تو دانستي که بهترين قوم است چرا بريدي

اکنون سزاي خود يافتي ان سر لشکر دوستدار خاندان

بود اما از خوف يزيد ظاهر نکردي انگاه يزيد گفته فرستاد

هر که از حسين مانده است پياده بياريد و پيش عمر را

بودند همه را سر برهنه و پياده روان کردند و در منزل فرود آوردند

که ساکن ان مقام راهبي بود چون لشکر يزيد پليد برسيد

اين لشکر کيست و چه کار رفته بود گفتند براي آوردن سر

حسين بن علي نبيره رسول الله اکنون سرش پيش يزيد مي برند

راهب ترسا چون اين خبر بشنيد گفت امشب شما همه مهمان

من باشيد راهب ايشان را مهمان کرد شراب خورانيده

مست کرد سر امير المؤمنين از ايشان طلبيد در خانه آورد

الهي دلبندم را کشتند و از تو نترسیدند و از پیغامبر تو باک
نداشتند و دستهاش ببریدند فردا قیامت انصاف
مظلومان من بستانی همدرین میان امیر المومنین علی رضی
الله عنه با چند هزار فرشته با انبوهی رسیدند گریه و زاری
کنان تن فرزند را کنار گرفت و گفت ای غریب
من حیوان کردگار احکم الحاکمین در حق تو چنین
حکم کرده است که غریب بی یار زینبد رگشته گردی اگر
حیات بودی بتوفیق الله تعالی بجای تو چو دریا خون روان
کردمی و آن تن امیر المومنین برسید دستها او توکر ببرید
نظر بمن کرد امیر المومنین بمن دید و گفت خدای
بر تو رحمت نکند چنانچه در حق فرزند من رحم نکردی انگاه
نزدیک پیغامبر صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم این خطاء
من عفو فرماید طپانچه بر رویم زد و گفت خدای بر تو هرگز
رحمت نکند الغرض بعد کشتن حسین خلق در زنجیر دکاه
در آمدند جمله سی تن از خاندان باقی مانده بود تن امیرا

یزید لعین چون شنید که سر حسین می آرند طبل شادی که موجب
کو بود بکوبانید مردی مسلمان در دمشق بود این واقعه شنید
چندان گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد از شهر بیرون
شد دید که اهل بیت را سر و پا برهنه می آرند نزدیک شد و گفت
وای بر کسی که بر خاندان چنین جفا روا دارد اهل بیت چون او را
در حق خود مهربان دیدند پرسیدند تو کیستی گفت دوستدار
خاندانم گفتند چه نام داری گفت صالح گفتند ای صالح ما را از یاد رس
چند روز است که آب هم نخورده ایم میان شربت آب بیاور
تا جگرهای ما تر گردد صالح مشک آب آورده اینها را خوراند
باز گفتند یا صالح سرهای ما برهنه است نظر ظالمان می افتد بپوشیده
گردان صالح دستار خود آورده پاره کرده هر یکی را پاره داد
پوشیدند دعای برای صالح کردند باز گفتند ای صالح حاجتی
دیگر داریم که سر امیر المؤمنین با سرهای دیگر عقب ما می آرند اول
نظر بر ما می افتد اینها را منت کن تا سرهای شهیدان پیش
پیش برند ما را پس پس برند تا نظر ایشان بر ما نیفتد صالح

پیش خود داشته مینگریست که از سر مبارکش نور جدا می
شد و باسمان طالع میگشت راهب در تعجب ماند انگاه
سر را بگلاب نشسته و عطر مالیده در طشت داشت و بزانوی
ادب پیش سرش بنشست و گفت ای [illegible] بحرمت
جد خود با من سخن گوی دین جد تو کدام است تا من هم اختیار کنم
از سر بزبان فصیح آواز بر آمد لا اله الا الله محمد رسول الله
راهب فی الحال کلمه گفت و مسلمان شد همه شب بخفت
چون روز شد ایشان سر طلبیدند راهب گفت سر هم نزد هم
سر خود فدای این سر کنم ای خاکساران کسی چنین کرده که شما
در حق جگر گوشه‌گان پیغامبر خود کردید نا اورده اند از همه تعظیم
تعظیم لغل خر او مانده بود قوم او انرا بزر گرفته بتکریم و تعظیم
داشتند که یادگار پیغامبر ما است و شما بدبخت و بدروز هستند
که با جگر گوشه پیغامبر خود چنین بی حرمتی و بی عاقبتی
کردید با ایشان بجنگ شد سیزده نفر را بکشت و خود هم
کشته شد سر راهب با سرها دیگران بدمشق روان کردند

یزید بدبخت لعین گفت من نیز طمع بدین دشمنی میزنم چون غلام این
سخن بشنید تیغ بر سر یزید گذار کرد چون تقدیرش نبود هیچ اثر
نکرد و غلام کشته شد و تا مدام که یزید نابکار در جهان بود هیچکس
از وی خوشدل نبود و او مردود دین و دنیا بود ای عزیز کسی که براو
لادینی چنین گستاخی روا دارد چگونه مردود و مقهور حضرت نباشد
الهی بحرمت امیر المومنین حسن و امیر المومنین حسین شهید
دشت کربلا و بحرمت آن شهیدان که بدوستی خاندان نبوت
جان تن باخته اند ثوابی و درجه از ایشان من بیچاره را با جمیع
مومنان روزی گردانی و خاتمت عاقبت با جمیع مومنین بخیر
و صلاح گردانی بحق محمد و آله بمنه و کمال کرمه باب ... دوم
در حکایت سلطان ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه که حق مرید
بر پیر چیست و حق پیر بر مرید چیست و در سلام ایران تا آورده اند
که سلطان ابو سعید ابو الخیر را در حالة صغری بدبیرستان
فرستادند روزی درویشی در دبیرستان در آمد و گلخنی
کرده حوز زنده را پیوند زدن گرفت نظر سلطان بر او افتاد
دید که آفتاب بر پشت درویش می تابد که بر کنار خود داشت

شفاعت کرد ایشان قبول کردند سرهای شهدا پیش کردند اهل
بیت را عقب داشتند چون بشهر رسیدند یزید لعین
فرمود تا فرزندان حسین را پیش من آرند دیگر خلق را نبرند
بردند علی اصغر و زینب را پیش یزید لعین بردند لعین از غم
نشسته طعام میخورد برای علی اصغر گفت دیدی که بر سر ما چه
کردم گفت ما اصاب من مصیبة الا باذن الله
هیچکس را مصیبت نرسد مگر بفرمان خدای انگاه روی بسوی
زینب آورد و گفت خرمای خوب از مدینه برای ما آورده اند
میخوری یا زینب چون گرسنه چند روز بود فی الحال گفت میخورم
سر امیر المؤمنین حسین پیش او بنهاد گفت بخور زینب
چون سر پدر بشناخت در گریه شد هر دو نفر بر پدر گریه و زاری
کردند میان یکدیگر میدیدند که یزید لعین بدبخت چوبی بدست
گرفته بود و لب و دندان حسین میزد غلام از آن یزید پیش
لعین ایستاده بود گفت ای یزید چوب بر لب و دندان مزن
که سرور اولاد آدم بدین دندان بدیدن من چند کرت بوسه داده

شنیده بودم که چون بشهری روند بشب در بنایند همیدین
مگر بدروازهٔ غزنی بخفت شب سلطان محمود غزنوی
بخواب دید که مرید سلطان ابوسعید ابوالخیر بر تو آمده است
بر دروازهٔ شهر رسیده است اورا در یاب سلطان
محمود بیدار شد فرمودند تا اورا از پیش دروازه آوردند
از بد سید تو کیستی گفت من یکی از مریدان سلطان
ابوسعید گفت بچه کار آمدهٔ گفت من هیچ نمیدانم که مقصود
سلطان در فرستادن من چه بود آنگاه سلطان
محمود فرمود سه روز اورا مهمان دارید بعد سه روز پیش
من آرید بحکم فرمان بعد سه روز پیش سلطان بیاوردند
هزار دینار برای سلطان ابوسعید ابوالخیر و صد دینار
مزد پای خود بستان که مشقت راه دیده و بجانب
پیر خود روان شو آن مرید هزار دینار با صد دینار بستد
و در میان بسته روان شد تا روزی در اثنای راه
دزد نظرش بسته چون کوه آمد بران پشته سوار شد

بدست گرفته درویش را سایه کرده بایستاد درویش خوش شد

گفت ای پسر در خرقهٔ خود بنا متو دو بخیه میزنم یکی دنیا و دوم

عقبی از ان روز بروز کار سلطان ترقی میشد تا مرتبه سلطانی

بجائی رسید که بارگاه او از دیبا و قمیص میزدند و طنابها و ابریشم

می بستند و میخها از زرین میزدند تا روزی ارنیدی بر سلطان

رسید و گفت پدر تو ابو الخیر هزار دینار زر از من قرض ستده

بود وفات یافت و حق من در گردن وی مانده است و تو

امروز بجاه و دولت رسیدهٔ قرض پدر تو بده سلطان

گفت قدر این قرض پدر مرا خبر نیست اما چند روز مهلت

بده تا از وجه فتوح غیب ادا کنم او مهلت داد و در مجلس

سلطان چهل تن مرید در صف نشسته بودند مریدی

بپایان نشسته پاسبانی نعلین مردمان کردی نظر سلطان

بر او افتاد و نزدیک خود خواند فرمود در غزنی برو مجرد

الله ار بابا که پیر بود سنید هیچ را دورا تله نطلبید

و نیز رسید که بکار میفرستی رخ بغزنی نهاد بعد چند روز

رسید وقت شام بود بخاطرش گذشت روزی از پیر

پدید آمد بر رخسارش سیلی محکم زد که از هیبت هر دو بیهوش
گشتند بعد زمانی بهوش باز آمدند در خاطر ایشان برگذشت
اگر از برای اینچنین دلربا جان رود چه باک باز در کنارش
آورده خواست تا ازار بندش کشاید باز دوم دیوار قصر
بشکافت دستی پدید آمد بر رخسار دوم نیز سیلی زد که دخترک
از هیبت از بستر بجست و استاده شد و از آن مرد پرسید
تو کیستی و دین تو کدام است گفت دین من اسلام است
پیر تو کیستی گفت پیر من ابوسعید ابوالخیر است
گفت بیت پیر تو غالب است و حاضر که ترا از کار ناشایسته
باز میدارد دختر تمام مال خود بر مال گرفته بیرون شد
دخترک نیز گفت ولایت پیر تو مرا هم ربوده است دلم
قرار نمیدهد این مرد تمام دینار گرفت بخدمت پیر رسید
و پیش شیخ نهاد و جمل مریدی که اهل صفه بودند مر او را تحسین کردند
شیخ بجانب دینارها و روی او میدیدند و میخندیدند
او را طاقت نماند از خدمت سلطان برسید و التماس

بستانی دید که در آن میوه‌های گوناگون و چشمه‌ها روان و شتران
و گوسفندان می‌چرند بیشتر شد قصری دید که بالای آن دختر
جهودی با جمال و زیبایی نشسته مجرد نظر شیفته او شد تا شام
پیش آن قصر دیده بهوا داشته تا چون دختر دید که مردی
واله شده است دایه خود را برد فرستاد که او را بپرس مقصود
تو چیست که زیر قصر نشسته اگر گوید که من عاشق این دختر
گشته‌ایم بگو هر که با این دختر نزدیکی خواهد هزار دینار زر دهد
و مجرد کلام کردن با او صد دینار زر شکرانه دهد جوان چون این
سخن شنید خرم گشت و گفت هزار دینار با صد دینار زر
موجود دارم فی الحال هزار و صد دینار پیش دایه نهاد دایه
هزار دینار با صد دینار پیش دختر نهاد دختر فرمود تا اسباب
عیش و طرب مهیا سازند بحکم اشارت فی الحال مهیا شد
و او را بالا طلبیدند نزدیک دختر نشاندند و خود دایه باز
گشت این مرد عاشق او را در بستر غلطانید خواست
تا ازار بندش گشاید فی الحال دیوار قصر شکافته دستی

هرکه بعد وفات من نیز زیارت اولیاء از زیارت ایشان کند پس مرید را
باید که دل خود را بکلی بهمه حال بپیر بندد و پیر را نیز میسر و که دل مرید را
بجیفه نظر معقول و مصفی گرداند اما هر مرید اگر در پیر کدورتی
یابد مرید پیر صفا بیابد و پیر مستوجب و مستر روی حضرت
مطلب باشد. فتیجه: جمله پیران را بر صراط مستقیم داری و
جمله مریدان را مراد دینی و دنیاوی برسانی همه و کمال کرم
باب سوم در فضیلت اهل بهشت که بدیدار
حق سبحانه و تعالی مشرف خواهند شد و آخر کسی که از امت
محمد صلی الله علیه وسلم از دوزخ بر آید ویرا پس همه بیرون
خواهند آمد تا از دوزخ بعد هفتاد
سال بیرون خواهند آورد و بروایتی بعد سی هزار سال و بروایتی
بعد چهل هزار سال اما غلبت کن گناهکاران امت بشنو تا آنگاه
که او در دوزخ باشد پس مدت هیچ نبی و ولی در ارحم تعالی
نه بیند تا از دوزخ بیرون نیاید زهی کرم و لطف که حق تعالی
را با این است که از جهت یک گناهکاری که بعد چهل

کرد که مرا معلوم نیست تا حق بهر بود بدین حق مرید بر حیث
گفت حق من این بود که ترا الغزنی فرستادم و تو جهد نمودی
علی الفور اطاعت نمودی و حق تو بر ما این بود که ترا ازان کار
ناشایسته باز داشتم آن مرد سر بجانب پیش افکند
آنگاه سلطان فرمود خاطر جمع دار حق تو ترا ازان کار
باز داشتم اما از خدا خواستم تا ایمان آرد و تو تسلیم
تمام آن قصر و باغ و شتران و گوسفندان که دیدی نمود
تا شکرانه ایمان دهد و بعد ارادت آید آن مرد بدین
بشارت خوشدل شد میان ... و ... بیعت
سلطان نمود و ارادت آورد و آنچه مال و اسباب آورده
بود شکرانه ایمان و ارادت براه خدای داد
فرمود همان مرید مرا بخواه او نیز راضی شد سلطان عقد کرده
تسلیم او نمود چون شب شد هر دو یکجا بخفتند چون روز
شد هر دو در بستر مرده یافتند این خبر بسلطان
رسید فرمود ... هر دو را پیش در روضه من دفن کنند تا

کنند تو میدانی که مالک دوزخ را هزار سال جست و طلب کرد
نیافت فرمان شود مالک را که در فلان وادی دوزخ جاهی است
و دران جاه صندوقیست و دران صندوق ماریست و در دهن
آن مار او را نهاده است جبرئیل علیه السلام بمالک فرمان رساند مالک
بحکم فرمان دران وادی در آید جاهی بیند که دران صندوق است
و دران صندوق مار آتشین نشسته که در دهن او ایقاد
آتش میکرد و او دران آتش میسوزد و نام خدای تعالی
میخواند مالک نزدیک مار شود و بگوید ای مار امانتی
که از خدای [illegible] در دهن تو نهاده اند از بیرون انداز فی
الحال مار او را از دهن بیرون اندازد مالک دستش
بگیرد بیرون آورده تسلیم جبرئیل کند جبرئیل او را دست
گرفته پیش جنت روان دارد آن مرد قدری راه رفته از
جبرئیل سوال کند که ای فرشته خوش القاب مرا کجا میبری جبرئیل
گوید ترا خدای تعالی بهشت نصیب روزی کرده و از دوزخ
بیرون آورده آن بنده بمجرد شنیدن نام بهشت غمناک شود

هزار سال از دوزخ بیرون خواهند آورد و دیدار دیگران نمی نمایند زهی

غفلت خاکی که قدر خود نمیداند که بچه سبب آفریده اند و ملک العلام

با او چه سرها دارد و تو خود را از دور میدانی یا هیچ معنی میگوید

بیت مشتاق توایم با همه جوری و جفایی محبوب منه با همه جرم و خطایی

الغرض آن گناهکار در مدت مذکور خداوند را بدین نام یاد کند

یا حنان یا منان چون مدت بآخر رسد بعد چندین هزار سال

باد لطف الهی بوزد و آواز ذکر او بگوش جبرئیل علیه السلام

رسد جبرئیل گوید الهی یکی از امت حبیب تو در دوزخ

مانده است او را ببخش زیرا که من رحیمم و بخشنده ام

واهل نعیم تا یکی را از امت محمد دستگیری کرده باشم

فرمان شد او را بتو بخشیدم برو او را از دوزخ بیرون

آر جبرئیل بمالک فرمان رسانید که یکی از امت محمد در

دوزخ مانده است بیرون آر مالک بحکم فرمان چندین

هزار سال هزار سال او را جوید نیابد بیرون آمد جواب داد

ای جبرئیل هزار سال جستم نیافتم جبرئیل باز زیر عرش مناجات

آنگاه نور تجلی دیدار حق بر سایر بهشتیان ظهور کند بدین سخن
حبیب بیتا دل آن بنده خوش شود و بسوی جنت روان گردد قدری
راه رفته باشد در خاطر او بگذرد چندین هزار سال در دوزخ
بودم بهشتیان پیش از من قصرها و منزلها گرفته قرار و آرام
کرده باشند بهر من کجا مقام مانده باشد فرمان شود ای بنده
آنچه در خاطر تو گذشت بر من پوشیده نیست اگر ترا ملک چهار
پادشاهی دنیا دهم خورسند باشی الهی رضیت یعنی
سوم فرمان شود ای بنده من زیاده شادی کن که ترا
بهشت در آریم ده چندان دنیا بتو خانه دهیم الغرض چون
بهشت در آید هیچ گوینده که در دوزخ مانده باشد مگر کافران
آنگاه فرمان شود بهشت را از مقنعهٔ نور الهی سرپوش کنند
فرمان دوم شود سرپوش طبق عذاب بر روی دوزخ مهر کنند
پشت دوزخ با درکات در ره افتند و امید کفار از جنة
بریده شود و بدانند که مقام شان جاوید در دوزخ است مومنان

جبرئیل گوید چرا شادی نمی شوی گوید مرا نزد تو سوالیست اگر جواب
با صواب بشنوم خاطر من تسلی گردد و به بهشت درایم و اگر نه
مرا با بهشت چه کار با بهتر دوزخ روم جبرئیل گوید بگو چه میگوئی
گوید خبر کن مرا که دیدار حق تعالی برای بهشتیان آمده است
یا نه اگر نشده است مرا دوزخ بهتر از بهشت جبرئیل گوید
احسنت ای امت بلند همت خاتم النبیین که خداوند تعالی
بعلم قدیم خود همت بلند تو دانسته است و دیدت بجمال مرا
سال از بهر تو دیدار بکس ننموده است موسی علیه
والسلام دیدار معبود درخواست میکنند که الهی دیدار تو
در دنیا خواسته بودم فرمودی در مقام فانی دیدار باقی نتوان
دید چون در بهشت رسی ببینی اکنون در بهشت در آمد
دیدار خود بنمای یحیی علیه السلام را با جمیع عاشقان فرمان
شود صبر کنید در اینجا ما را حکمت است ای امت بلند همت
امروز مرا حکمت الهی معلوم شد چون تو در بهشت در آئی

رسانیدی و در بهشت حیات جاویدان دادی که در آن ممات نباشد
و جوانی بخشیدی که در آن پیری نبود و ملک ابد روزی گردانیدی
که آنرا زوال نه آنگاه فرمان شود تا فرشتگان طبقهای نور پر تحفه
کرده بر در قصرهای بهشتیان برند این ایشان طبقها دست
گرفته بر در ایستاده شوند و از بواب بپرسند که ملک بهشت
بچه مشغول است بواب جواب گوید بعیش نعیم و حور
بهشت مشغول است فرشتگان باز گردند و بگویند الهی
ما تحفهای ایشان چنین جواب میگویند
فرمان شود چون شما را درون طلبند تحفه
حضرت ما پیش نهاد بباید باز گردید فرشتگان
باز بروند تا چهل سال بر در قصرهای ایشان ایستاده
باشند بعد چهل سال خادمان بغلامان بولدانان
فرستاد تا بحوران و حوران برسید که زن دنیا بود

گویند ضامن رزق ما در دنیا بودی اگر همه گناه میکردیم از سبب گناه
رزق ما نمی بریدی می رسانیدی و چون عمر بسر رسید ملک الموت
قصد جان ما کرد و شیطان چنگ در ایمان زد از آن وقت
بیچارگی حیران گشتیم فرمان فرستادی که ای قابض الارواح
به تجلی بجان بندهٔ ما رسانی و شیطان مردود را دست از ایمان
کرد بلطف عمیم خویش از غارت او نگاه داشتی و چون خانهٔ
گور تنگ و تاریک در آوردی فرمودی تا از نسیم رضوان گردد
و چون سر از نقاب تراب بیرون آوردیم از اهوال قیامت
امان دادی و زیر سایهٔ عرش جای دادی و چون
نامهای کردار ما بیاراستی فرمان دادی تا نامهای
ما بدست راست دهند و بگویند تا بخوان نیز نیکی
کرده اند کیفر کردن آوردی و بوقت گذشتن
بالای صراط بیش از هزار سال راه که از موی باریکتر و از تیغ
تیزتر است بلطف خود بر ما آسان کردی و بدار السلام

من [illegible] الحي الذي [illegible] اليك

الى [illegible] سطر سيوم ياعبادي

اشتغلتم بالحور والقصور نسيتم نافاين

شتاق الى لقائي يعني اي بنده بحور وقصور مشغول

گشته که از ما ياد نمیكني مگر شما فراموش كنندگان ديرينه

ايد اما يكي ياد كنيد كه از وعدهائي كه با شما كرده بوديم در دنيا

[illegible] است همه گويند اكنون ما را در حضرت

از وعده هيچ [illegible] است فرمان شود بزرگترين علم

[illegible] مومنان گويند خداوندا آن كدام است

[illegible] شود آن وعده ديدار است كه با شما در دنيا

كرده بوديم كه در بهشت روزي شما خواهيم كرد اكنون

ساخته كرديم تا وعده وفا شود بدين اميد عشق بهشت

ترك كنند و از قصرها بيرون آيند مهتر داود عليه السلام

را فرمان شود تا با امت محمد با الحان در رابيند

باشد و او برای شوهر بگوید که فرشتگان با هدیه
صمدیت مدت چهل سال است که بر در ایستاده اند
فی الحال درون بخوانند فرشتگان طبقها پیش نهاده
باز کردند و ایشان سرپوش طبقها دور کنند از آن
طبق سیبی بیرون آید که از بوی آن درونه ایشان
فرحت گیرد سیب را دو پاره کنند از میان
ان حوری پیدا آید که وقتی ندیده باشند
نیارند دست جانب آن دراز کنند حور گوید
شتاب مکن که من از آن توم اما بین بنشنم
که از رب غفور آمده است بخوان انگاه حور نصیب
خود بنشنم از حریر کشیده بعد که بران سه سطر
نبشته باشند سطر اول من الله الجبار
الی ... سطر دوم

کردند بعد حق تعالی آن بندگان خود را
کلام و زبان متکلم شود تا آن دوستان
در حضرت ما در دنیا وعده دیدار کرده بودیم
و بر پیغامبر شما در قرآن نزول فرموده‌ایم که
و سقاهم ربهم شرابا طهورا
پس این زمان آن وعده را وفا کنیم و جام شراب
محبت به قدرت خود بنوشانیم همدردان
در محبت تو صادق مشرب بغیر واسطه
بدان نوشیدن و بسبب تحریک رسند
نوشیدن جام اول غلغله شوق محبت
در آمده و درین محل مناسب حال شیخ
الاسلام قدس سره العظیم الرحیم فرماید

چنانچه حرکت را الحان داود و جمال یوسف و نمک محمد
مصطفی صلی الله علیه السلام و علیهم باشد همه در ثنا و حمد
گویان از قصرها بیرون آیند از غلغله شوق
جمله در و دیوار و انهار و اشجار بهشت در نوا الحان آیند
تا مومنان بدار جلال رسند و حق تعالی مقامی در
بهشت آفریده است که انرا دار جلال گویند
مسافت آن هفتاد هزار ساله راه است جمله مومنان
همانجا قرار گیرند و بدیدار پاک مشرف گردند
آنگاه شراب شود و فرشتگان جامهای شراب
برگیرند و ایشان را بخورانید فرشتگان در تحیر
در مانند هیچکس مست نشود فرشتگان
تحیر شوند شراب شود متحیر چه مانده اید امید
واری دیدار ما مست نمی شوند آنگاه ندا آید
هرگز مست نشوند اکنون شما از میان در
بشوید تا ایشان بشرف دیدار پاک ما مست

ایں الکناں باز کردید که جفتان شما فقط اند بندگی
مخدوم جهانیان سید جلال بخاری قدس
الله روحه و بیت محل فرموده

دریغا جهانش نشیری ندیدم که من مست مدهوش دیدار بودم
نبودم لایق دیدار لیکن شما یان نکردی چو بخبری بخودم
الهی بکرم خویش و با احسان قدیم و بحق من بجان با جمیع
نگانگان و بعنت کرامت کنی و شرف دیدار پاک خود
من بجان شرف گردانی جمله سختی دین و دنیا تو نگاه داری
بحق شمال محمد امین و رب العالمین تمت کلمات مرتب شد
مرشد اینهم دیدیم در کتاب عاقبت والله عالم بالصواب
هر که خواند دعا شما داریم زانکه من بنده گنه کاریم
بخط خاص فقیر احقر سراج الدین چشتی سالک فتحپوری ساکن لکنو در
با شمار هفده برای شیخ عبد الشهید صاحب دستگاه خانجی برهان
ابن ملک عبد الملک روشن جهان سنه ۱۰ بتاریخ ۲۷
شهر رمضان المبارک انصرام یافت بعون الله و حسن توفیقه

محمد را
فرماید فتح چون دور من باشد بهشتیان این کس
مرد بگذارد تا حیوان با نم چشم درستی آنگاه
پردهٔ حجاب از میان دور شود نور تجلی حق تعالی
ظاهر شود هشتاد هزار سال مست ... دیدار
معبود جبار مست باشند که خویشتن
هم یاد نیارند بعد هشتاد هزار سال
جبرئیل را فرمان شود که پریشان گردن
تا با هوش آیند بشنوند ندا و [illegible]
بهوش آیند و بگویند الهی دیدار خود
نمای ما را فرمان شود هیچ میدانید که دیدار چه
قدر دیر آمد گویند الهی بقیاس یکروز شب
[illegible] باشد فرمان رسد بعزت و جلال
من که هشتاد هزار سال هست دیدار الله